

حقیقت

شماره ۵۱ آذر ۱۳۸۹

www.sarbedaran.org

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)



روندهای سیاسی، فروکش خیزش توده ای، گرایشات طبقاتی

با افت خیزش توده ای سال گذشته، پرسش های زیادی اذهان مبارزین را به خود مشغول کرده است: چرا این خیزش دچار افت شد؟ آیا این افت نشانه شکست قطعی این خیزش است، یا باید انتظار برآمد توده ای دیگری را داشت؟ آیا این افت نشانه قدر قدرتی جمهوری اسلامی است یا باید آن را مقدمه ای بر سرنگونی رژیم یا فروپاشی جمهوری اسلامی دانست؟ روندها و دورنمای های سیاسی آتی چیست؟ کمونیست ها نیز با این پرسش روبرویند که آیا شانسی برای تاثیر گذاری بر اوضاع در جهت سازماندهی یک انقلاب راستین دارند و چگونه می توانند این امر را تسریع کنند؟

معضل خود رویی

خیزش سال گذشته حاصل تشدید و تلاقی چند رشته تضاد متفاوت بود: تضاد درونی میان حاکمان ارتجاعی و تضاد میان محکومان با این حاکمان. در هم آمیختن این تضادها بر بستر اوضاع بین المللی مشخص به یک انفجار سیاسی مهم در جامعه پا داد.

در هم تنیدگی این دو رشته تضاد با ماهیت های متفاوت، خصلتی متناقض به خیزش مردمی داد و حتی بر تداوم و دامنه و عمق آن تاثیر گذاشت. بدون ارزیابی از این خصلت متناقض و همچنین تغییراتی که در سمت هر یک از این تضادها و تحولات سیاسی در عرصه داخلی و بین المللی صورت گرفته نمی توان به تحلیل صحیحی از واقعیات عینی دست یافت و دلایل اصلی افت خیزش اخیر را روشن کرد.

تا آنجا که به تضاد پائینی ها با بالایی ها بر می گردد، ویژگی اصلی جنبش توده ای خودجوشی آن بود. هر خیزش توده ای - حتی اصیل ترین آن ها - تازمانی که خصلتی خودبخودی داشته باشد و در راس آن عنصر آگاهی انقلابی قرار نگیرد، همواره در معرض افت های ناگهانی است. حتی خیزش های توده ای تحت رهبری احزاب انقلابی نیز با افت و خیز پیش می روند. عموماً، مبارزات توده ای به شکل موج وار در مسیری پر پیچ و خم جلو خواهند رفت. این قانون همه ی آن هاست. هر آتشفشانی سرانجام فروکش خواهد کرد و هر سیلی زمانی فرو خواهد نشست. اما افت یا عقب نشینی نسبتاً زودرس خیزش سال گذشته را باید در جای دیگری جستجو کرد. این خیزش یک ضعف اساسی داشت. بزرگترین ضعف تمامی مبارزات خودبخودی، تولید گرایشات بورژوازی در میان توده ها است. و این خیزش نیز از آن مستثنی نبود. تا زمانی که چنین گرایشاتی توسط عناصر آگاه به مصاف طلبیده نشوند و خلاف آن حرکتی صورت نگیرد، همواره میان توده ها و بورژوازی فصل مشترک ایجاد شده و یک خیزش به راحتی به زیر پر و بال بورژوازی می رود و در برابر سیاست ها و برنامه

طرح «هدفمند کردن یارانه ها»

جنگی دیگر علیه مردم صفحه ۵

بازبینی انتقادی برنامه ی حزب

کمونیست ایران (م - ل - م) صفحه ۹

گذشته و آینده کمونیسم در پرتو

سنتز نوین - انقلاب اکتبر صفحه ۱۲

آیا مارکس جبر گرا (دترمینیست) و

غایت گرا (تله ئولوژیست) بود؟

صفحه ۱۹

تجسم دوباره انقلاب و کمونیسم

صفحه ۲۲

صفحه ۲۶

سیل پاکستان



از انتشارات حزب کمونیست ایران
(م - ل - م)

رهبری؟ و از چه راه و روشی؟ را در مقابل همگان قرار داد.

این خیزش نشان داد که پتانسیل انقلابی عظیمی در میان بخش های مختلف مردم - بویژه زنان و جوانان - موجود است و آنان آماده انجام فداکاری های بزرگ برای تغییرات اساسی هستند. این خیزش پایه رادیکالی از خود باقی گذاشت که بدون توجه به آن در این مرحله از مبارزه طبقاتی امکان گسترش فعالیت های انقلابی و کمونیستی در جامعه نیست. آتشفشانی که سال گذشته سرریز کرد، مواد مذابی، به صورت دختران و پسران جوانی که از لحاظ سیاسی بیدار شده اند از خود برجای گذاشت که مستعد جذب ایده های انقلابی و کمونیستی اند. این نیروی مهمی است که باید آگاه و متشکل شود؛ بویژه آنکه جامعه در اعماق در تلاطم بسر می برد و هر لحظه امکان فعال شدن دوباره ی آتشفشان اجتماعی موجود است. رهبران جمهوری اسلامی بیش از هر کسی به این وضعیت واقفند و در هراس دائم از آن بسر می برند. آنان بهتر از هر کسی می دانند که دیگر نمی توانند مناسبات میان خود و مردم را به دوران قبل از خیزش بازگردانند و مانند سابق حکومت کنند.

شک نیست که سرکوبگری رژیم بر روحیات توده های شرکت کننده در این مبارزات تاثیر گذاشته است. اما شرایط به گونه ای است که روحیه تعرضی نسبت به حکومت می تواند از نقطه ای دیگری سر بلند کند. هر چند که دقیقا نمی توان گفت امور چگونه تکامل خواهند یافت. این مسئله ربط دارد به مجموعه تضادهای پایه ای که نه تنها حل نشده اند بلکه تشدید هم یافته اند. تجربه مبارزه طبقاتی دهساله اخیر از خیزش ۱۸ تیر ۱۳۷۸ تا خیزش شبانه خرداد ۱۳۸۲ تا خرداد ۱۳۸۸ در ایران نشان داد که تا کنون افت یا مهار یا سرکوب یک خیزش راه را بر ظهور گسترده تر و رادیکالتر امواج بعدی گشوده است.

شیوه های سرکوب

این واقعیتی است که رژیم با تکیه به قوای سرکوبگر (مشخصا تکیه به نیروهای امنیتی) خود توانست موانع بزرگی را در برابر تداوم و گسترش خیزش بوجود آورد. تکیه به روش های سرکوب مدرن تر، کارآمدتر و موثرتر و ماهرانه تر؛ بویژه در زمینه از بین بردن فعالیت های متشکل و سازمانیافته؛ این امکان را به رژیم داد که بدون آنکه دست به قتل عام بزند، خیزش را مهار کند. رژیم به اشکال مختلف از پیکر مردم خون ریخت و مرعوب کرد ولی با استفاده از تجربه ی رژیم شاه در سال ۵۷، این امر را به گونه ای پیش برد که همانند سرکوب های خونین سال ۵۷ خشم بیشتر مردم را دامن نزند.

رژیم از استانداردهای چنگاگان برای سرکوب مردم سود جست. برای ارباب توده های فقیر جامعه کارزاری تحت عنوان مبارزه با قاچاقچیان مواد مخدر و مبارزه با اراذل و اوباش راه انداخت و گروه گروه جوانان را اعدام کرد. در ارتباط با توده های معترض در خیابان شیوه های سرکوب سبعانه را به کار گرفت و در ارتباط با فعالین و رهبران موج «سبز» عمدتا روش تخریب وجهه سیاسی آنان را به پیش برد. در مقابل، فعالین خیزش فاقد سیستم موثر دفاع از خود بودند. برای فائق آمدن بر این نقطه ضعف، جوانان مبارز باید پیش از هر چیز با روش ها و بینش های ورشکسته که تحت عنوان ندادن «هزینه»، مبارزه را در چارچوبه های قانون و قانون خواهی محدود می کنند، مرزبندی کنند. نتایج مخرب این روش ها به شکل فضاقت باری خود را در ۲۲ بهمن ۱۳۸۸ نشان داد.

اما بر خلاف آنچه که رهبران موج سبز جلوه می دهند، صرفا قدرت سرکوب رژیم نبود که مردم را به عقب راند. خیزش از توان مقابله با قدرت سرکوب رژیم برخوردار بود. وقایع عاشورا تنها نمونه ای از این توان بود. (هر چند خودجوشی خیزش، آن را از نظر توان مقابله با روش های سرکوب نیز محدود می کرد، اما مردم به مرور تجاربی کسب کردند و در سطح محدود به شکل های ابتدائی دفاع از خود دست یافتند.)

های سازمانیافته ی بورژوازی آسیب پذیر می شود. در خیزش توده ای اخیر نیز شاهد چنین روندی بودیم.

هیچ شورش خودبخودی توده ای و حتی قیام خودبخودی توده ای نمی تواند از چارچوب بورژوازی فراتر رود. این حقیقت بارها به اثبات رسیده است. تاریخ مکرراً شاهد قیام های توده ای بوده که نتایج مبارزات خود را دودستی تقدیم نیروهای سیاسی بورژوازی که در اغلب موارد مخالف قیام توده ها بودند، کرده است. مثال برجسته آن قیام مسلحانه ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ است که توده ها دو دستی دستاوردهای مبارزاتی خود را تقدیم خمینی کردند که تا آخرین لحظه هم «فرمان جهاد» نداده بود.

تولید و بازتولید این گرایش در میان توده های مردم ریشه در روابط اجتماعی حاکم دارد. همواره افکار و فرهنگ حاکم بر جامعه، ابزارهای اصلی خلق افکار در جامعه، شبکه ها و سازمان های سنتی یا دولتی و شبه دولتی، جملگی در اختیار بورژوازی قرار دارند. این شرایط امکان کنترل مبارزات توده ها یا ربودن دستاوردهای مبارزاتی آنان را به جناحی از بورژوازی یا نیروها و شخصیت های سیاسی با افق و اهداف بورژوازی می دهد. در جریان خیزش سال گذشته از همان آغاز جناحی از حکومت پیگیرانه و سازمانیافته تلاش کرد حرکت مردم را مهار کرده و به مجاری مطلوب خویش براند. اما مضاف بر این، توده های مردم نیز به دلیل سطح پائین آگاهی انقلابی شان چشم امید به رهبران «اصلاح طلب» حکومت بسته بودند. خصلت خودبخودی خیزش، مدام گرایشاتی را در میان مردم تولید و باز تولید و آنان را در مقابل سیاست های آگاهانه ی بورژوازی خلع سلاح و آسیب پذیر می کرد.

جوانان رادیکال بسیاری در این خیزش حضور داشتند که پوسیدگی نظام جمهوری اسلامی را عمیقا حس کرده بودند اما برای براندازی رژیم به دولت‌مردان همین حکومت چشم امید داشتند. توجه آنان این بود که «فعلا تحت لوای امثال موسوی و کروبی مبارزه را به پیش می بریم و در مرحله ی بعد حساب همه را خواهیم رسید.» اما «مرحله ی بعد» هرگز فرا نمی رسد. زیرا پیش بردن مبارزه زیر بیرق رهبران «اصلاح طلب» حکومت به معنای سر فرود آوردن در مقابل تفکر، متد و افق و اهداف بورژوازی آنان است. اینگونه توجیهات نشان از همان گرایشی را دارد که لنین در کتاب مشهورش به نام «چه باید کرد؟» از آن به عنوان «تلاش و تقلای خودبخودی توده ها برای رفتن به زیر پر و بال بورژوازی» نام برد. مردم بطور خودبخودی و بدون داشتن آگاهی و رهبری کمونیستی نمی توانند به ورای افق ها و سیاست های بورژوازی بروند و همواره قربانی خوش خیالی خود در مورد رهبران بورژوا خواهند شد. و نتیجه ی اعتمادشان به رهبران بورژوا همواره یاس و سرخوردگی و افت جنبش آن هاست. البته کم نبودند جوانانی که در عمل و به تجربه دریافته اند که این خوش خیالی فقط موجب خلع سلاح آنان، بخصوص در بزنگاه ها می شود و بر آتش شور و اشتیاق مردم آب سرد می ریزد و آنان را ناامید و سردرگم می کند - اتفاقی که در ۲۲ بهمن سال گذشته افتاد.

با توجه به شکاف نسلی که در جامعه ایران بوجود آمده، هر نسلی برای کسب آگاهی بیشتر نیازمند کسب تجربه است. نسل جدید انقلابی نیز به درجاتی باید چنین تجاربی را از سر می گذراند تا حقایق مهم مبارزه طبقاتی را درک کند. اما وظیفه ی حزب پیشاهنگ کمونیست است که درس های مبارزات مردم را تراز بندی و فراگیر کند و از تکرار چنین پروسه های دردآور جلوگیری نماید.

امروزه ما با اذهانی فعال و گوش هایی باز روبرو هستیم. با کسانی که مشتاقانه راه رهایی را جستجو می کنند. بسیاری از جوانان درگیر در این خیزش دریافته اند که برانداختن حکومت کار ساده ای نیست. یا حداقل دریافته اند که با رهبرانی چون کروبی و موسوی نمی توانند حتا یک گام به سوی خلاص شدن از رژیم تبهکاری چون جمهوری اسلامی بردارند. این خیزش پرسش هایی مانند چه می خواهیم؟ با چه

مبارزات مردم برای مقابله با فشارهای باند غالب و در صحنه ماندن هستند و از سوی دیگر شدت نگران رادیکالیسم شکل گرفته در میان جوانان می باشند. این امر به اتخاذ سیاست های متفاوت در میان آنان پا داده است تا به طرق گوناگون بتوانند خود را با چرخش های ناگهانی در صحنه سیاست و رفتارهای سیاسی غیر قابل انتظار در میان مردم وقف دهند.

برخی از این سیاست ها، بیان انشقاقات واقعی در میان این جریان است؛ برخی دیگر بازتاب سیالیت ائتلاف ها و اتحادهای سیاسی در میان جناح حاکم و برخی دیگر مستقیماً برای فریب مردم برای اینکه مردم به کلی از آنها روی برنگردانند. برای همین، از یکسو در عمل مردم را به خانه نشینی فرامی خوانند، از سوی دیگر برای بازگردان اعتماد مردم - بویژه جوانان و زنان - حرف های به ظاهر آتشین می زنند. آنان ضمن وفاداری به جمهوری اسلامی و قوانین اش صحبت از تغییر قانون اساسی می کنند یا ضمن تعهد و التزام به اسلام و قوانین اسلامی از تغییراتی در جایگاه دین در دولت سخن می رانند. در همه حال دورویی و ریاکاری سیاسی مشخصه کلی اینان است.

حتی برخی از رهبران رده دوم که نقش میانجی میان رهبران سبز با جوانان رادیکال شده را بر عهده دارند، ضمن طرح برخی انتقادات به گذشته ی ننگین خود در سرکوب دگر اندیشان علناً خامنه ای را به مصاف می طلبند و خواهان کنار رفتن او از قدرت هستند. اما همزمان فراموش نمی کنند تاکید کنند که همه ی اینها برای «حفظ نظام» است. از نظر آنان برای حفظ کلیت نظام جمهوری اسلامی است که خامنه ای باید کنار گذاشته شود. (۱)

تا زمانی که توده های مردم بطور قطع از رهبری سبز گسست نکنند و پندارهای واهی خود را در مورد آنان دور نریزند؛ همواره خطر آن است که در دوره بعدی اوج گیری مبارزات مردم، این مرتجعین دوباره و به اشکالی دیگر مبارزات مردم را در مجاری دلخواه خود و برای مقاصد سیاسی خود که همانا حفظ جمهوری اسلامی است، سوق دهند و یکبار دیگر انرژی و خلاقیت مبارزاتی توده های مردم را به هز برند. ممانعت از این خطر تنها زمانی میسر است که بخشی از توده های مردم (از جوانان محلات فقیر تا جوانان محلات رادیکال میانه ی شهر تهران و شهرهای دیگر) تحت رهبری پیشاهنگ کمونیستی به افق ایجاد یک جامعه ی دیگر آگاه شوند و نیروهایشان را در این راه سازمان دهند. تا زمانی که توده ها در مقابل سموم ایدئولوژیک و سیاسی رهبران سبز واکسینه نشوند، این جریان سیاسی (در اشکال و رنگ های گوناگون) امکان مانور خواهد داشت و می تواند از کارت های مختلف خود برای اعمال نفوذ بر توده ها سود جوید و حتی زمانی که لازم باشد چهره رادیکال تری بخود گیرد و برای حفظ ماشین دولتی به تغییراتی و حتا برخی جراحی ها از پیکر نظام تن دهد. از این رو نباید به امکانات و مانورهای مکارانه سیاسی این جریان سیاسی کم بهایی داد.

زیگزاگ در سیاست های امپریالیستی

خیزش توده ای دچار فروکش شد اما از حدت تضادهای درون جامعه کاسته نشد. فاکتورهای جدید همچون تحریم های بین المللی و طرح حذف یارانه ها و گسترش بحران اقتصادی بر تنش های موجود در جامعه خواهد افزود. دخالت فاکتورهای بین المللی - مشخصاً فشارهای دولت آمریکا بر جمهوری اسلامی - تأثیرات متناقضی بر صحنه سیاسی بویژه اتحادها و ائتلاف های درون هیئت حاکمه باقی خواهد گذاشت اما در مجموع موقعیت جمهوری اسلامی را تضعیف و فضای سیاسی جامعه را ملتهب تر خواهد کرد.

همچون دوره های قبل، حاد شدن تضادهای میان جمهوری اسلامی و آمریکا به تردید و انتظار در میان توده ها دامن زده است. ابعاد توحشی که هر آن به دلیل تضادهای میان ایندو قطب پوسیده (امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی) می تواند بروز یابد، جدیست. از یکسو تحریم های اقتصادی، زندگی میلیون ها نفر را به خطر انداخته است. زیرا اقتصاد ایران، از سر تا پا، وابسته به نظام سرمایه داری

علاوه بر این، رژیم از همان ابتدای خیزش محدودیت های سیاسی معینی در به کار گیری مستقیم و کامل قوای قهری اصلی اش (مانند ارتش و سپاه) داشت و نمی خواست آنها را مستقیماً به میدان آورد. زیرا شکاف سیاسی میان حاکمان می توانست به پروسه های غیر قابل کنترلی در ارتش و سپاه دامن زند. بی شک سرکوبگری رژیم نقش مهمی در عقب راندن خیزش ایفا کرد اما این رهبران موج سبز بودند که آگاهانه فرمان توقف خیزش را صادر کردند و پندارهای واهی مردم در مورد این «رهبران» ارتجاعی و قوی بودن گرایش مردم به پناه جوئی زیر بال کسانی که قدرت دارند (زیر بال یکی از جناح های حکومت) مانع از مقاومت موثر در برابر این فرامین ارتجاعی و ضد مردمی شد.

هراس رهبران سبز از مردم

علت اصلی صدور فرمان ترمز قطار مبارزاتی مردم از سوی رهبران موج سبز این بود که آنها از ظرفیت موجود در توده ها ترسیدند. از نظر آنها مردم ورای خواست ها و انتظارات سیاسی اینان رفتند. خیزش در جریان تکاملش چنین ظرفیت هایی را از خود نشان داد؛ مسایل و شعارهایی را طرح کرد که مطلقاً خواست رهبران سبز نبود. نگرانی و هراس رهبران سبز از به راه افتادن پروسه های غیر قابل کنترل واقعی بود.

از سوی دیگر، رهبران سبز شرایط را (بویژه در عرصه بین المللی) برای تعیین تکلیف سریع با جناح غالب مساعد نمی دیدند. آنان با این واقعیت روبرو شدند که در سطح بین المللی (و حتی در سطح هیئت حاکمه آمریکا) اراده ی واحدی مبنی بر کمک به یک جابجایی قدرت در جمهوری اسلامی، نیست. به علاوه، رهبران موج سبز از تمایل امپریالیسم آمریکا مبنی برای ایجاد یک جمهوری اسلامی ضعیف در منطقه، راضی نبوده و نیستند. آنان به مثابه بخشی از هیئت حاکمه چندان حاضر به قبول محدود شدن منافع کلی این نظام نبودند و نیستند.

آنان، از یکسو نگران گسترش وقایعی مثل روز عاشورا بودند چرا که به معنای تقویت رادیکالیسم، اقدامات قهرآمیز و دست زدن به شکل هایی از مبارزه بود که کلیت نظام را بخطر می انداخت. و از سوی دیگر، نگران برخورد امپریالیست ها به چنین روندی؛ چرا که ممکن بود امپریالیستها را وا دارد که به اقدامات اضطراری برای «تغییر رژیم» دست زنند که در این میان حتی رهبران سبز قربانی شوند. این تناقض ها در عرصه سیاسی هرازگاهی به صورت ابراز بی اعتمادی طرفین نسبت به یکدیگر بروز می یافت؛ آمریکایی ها خواهان روشن شدن سیاست رهبران موج سبز نسبت به هسته ای شدن ایران بودند و رهبران سبز طفره می رفتند. اختلافات دیگری نیز میان جناح های مختلف موج سبز در مورد ائتلاف های سیاسی برای کسب قدرت موجود بود. کروی و موسوی خواهان ائتلاف با جریاناتی از درون جناح غالب بودند. و عده ای دیگر - مانند سازگارا - در همراهی با سیاست های جناحی از هیئت حاکمه ی آمریکا خواهان تغییر رژیم بودند.

ادامه یابی خیزش و تعیین تکلیف سریع با جناح حاکم به معنای برقراری قدرت سیاسی ضعیف و شکننده بود آن هم با توده هایی که در پروسه مبارزات رادیکالیزه شده بودند. این امر چندان با مذاق رهبران سبز سازگاری نداشت. آنان بیش از آنچه که تصور می شد خواهان حفظ اقتدار جمهوری اسلامی و در نتیجه کوتاه آمدن در مقابل جناح حاکم بودند.

منافع طبقاتی رهبران «سبز» اعم از اصلاح طلبان حکومتی و غیر حکومتی (مانند ملی مذهبی ها) ایجاب می کرد که در چنین شرایطی فرمان توقف خیزش را صادر کنند. هراس و بزدلی طبقاتی شان بیان ورشکستگی سیاسی تاریخی طبقه ای است که بهیچ وجه قادر به ایفای ذره ای نقش مترقی در جامعه نیست.

اما این جریان طبقاتی بیکار ننشسته و خود را برای تند باد های بعدی آماده می کند. آنان از یکسو نیازمند سوء استفاده از اهرم

کمپ اصلاح طلبان حکومتی و غیر حکومتی قرار ندارند تحت تاثیر این روحيات سياسي قرار گرفته و با اين قبيل گرايشات مياني همراهي نشان مي دهند. از اين رو است که ما شاهد گردش به راست در ميان بسياري از نيروهاي سياسي متشکل هستيم. (۴) اين گردش به راست در تحليل نهايي منطبق بر منافع طبقاتي معيني است. اين قبيل نيروها يا در هراس از راديکاليسم توده هايند يا قادر نيستند از سطح به عمق، از نمود به جوهر، گذر کنند و زمينه هاي روندهاي انفجاري را مشاهده کرده و سياست تسريع آنان را در جهت يك انقلاب واقعي، در پيش گيرند.

پانوشت ها:

۱ - مقاله منتشر شده از مصطفي تاجزاده تحت عنوان «پدر و مادر ما باز هم متهميم!» و نامه هاي عيسي سحر خيز از زندان از چنين محتواي برخوردارند.

۲ - به مقاله «بازنگري مجدد گزينه هاي آمريکا در مورد ايران» نوشته جورج فريدمن در نشریه استانفورت (منتشر شده در سايت جرس) رجوع شود. اين مقاله تا حدی منعکس کننده بحث هايي است که در محافل نظامي آمريکا جريان دارد. در اين مقاله تاکيد شده که عليرغم فضاي گفتگو و خوش بيني هاي موجود در اين زمينه، آماده سازي براي جنگ بطور پنهاني در جريان است. از نظر نويسنده حمله نظامي ممکن است در آينده نزديک اتفاق بيفتد اما شواهد آشکار آن را نه تايبید و نه رد مي کنند. نويسنده مقاله با توجه به اهداف سياسي آمريکا و همچنين موقعيت تنگه هرمز از نظر نظامي و استراتژيک (به عنوان گذرگاه نفتي) تاکيد مي کند که اين جنگ نمي تواند از نظر نظامي در سطح محدودی به پيش رود بايد هم زمان کليه ي بنادر، نيروي دريايي و هوايي ايران و برخي پایگاه هاي استراتژيک نظامي ايران در هم کوبیده شود. از نظر نظامي چنين کاري از عهده اسراييل خارج است. و مضافا مي تواند موجب برانگيختن مخالفت مردم منطقه و کشورهای عرب شود. يکي از تدارکات سياسي اين جنگ، کوتاه کردن دست ايران از اهرم هايي چون حزب الله لبنان و شيعيان عراق است. مانورهاي سياسي زيادي براي تحقق اين امر توسط عربستان به نيابت از سوي آمريکا براه افتاده است.

۳ - براي نمونه مي توان به موضع گيري زير از جانب برخي نيروهاي سياسي رجوع کرد.

تقي رحمانی که تا کنون سعی می کرد خود را به عنوان جناح چپ ملی مذهبی ها بازشناسند، اخيرا در مقالاتی مبلغ ارتجاعي ترين سياست ها شده است. او حسرت موفقيت هاي اردوغان (نخست وزير ترکيه) در تلفيق بيشتري دين با دولت را می خورد و براي او بامناي ميديحه سرايي می کند و مدافع آن است که رهبراني امثال موسوی و کروبي را بايد رسماً نهادينه کرد. (رجوع شود به نوشتارهاي اين فعال سياسي به نام «کل کاذب است»، «درس هاي ملی مذهبی هاي ايران از ملی مذهبی هاي ترکيه»)

فعالين سياسي منتسب به «کمپين یک ميليون امضا» بر خواست هاي محدودی که در زمينه حقوق زنان طرح می کردند، خط بطلان کشيدند. افرادی چون نوشين احمدي وظيفه خود را پر کردن شکاف ميان دولت و ملت دانسته و زهرا رهنورد را به عنوان سمبل رهايي زن ايراني معرفی می کنند. (رجوع شود به سخنانی نوشين احمدي خراسانی در حضور زهرا رهنود به مناسبت سالگرد انقلاب مشروطه به نام «اتحادی استوارتر از گذشته در باغچه جنبش زنان سبز شد.»)

۴- نيروهاي چپ اومانيست شده مانند حزب کمونيست کارگري که نااميدانه می خواهند جايی در ائتلاف هاي بورژوايي آينده براي خود دست و پا کنند در هم نوایی با گر ضد کمونيستی، اخيرا کشف کرده اند که علت شکست انقلاب اکتبر روسيه در عدم درک لينين از مقوله انسانيت بود. (رجوع شود به سخنانی حميد تقوایی به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر). اينان خواهان انقلابی هستند که از دماغ کسی خون نياید. البته اين حزب در حيات سياسي اش بارها چنين علائمی را براي شرکت در ائتلاف هاي سياسي بورژوايي از خود بروز داده اما تا کنون امپرياليست ها آنها را به بازی نگرفته اند.

جهانی است. از سوی ديگر، اين تحريم ها می تواند مقدمه ي یک جنگ ويران گر باشد.

در ميان محافل نظامي آمريکا بطور جدی اين بحث جريان دارد که در صورت به نتيجه نرسيدن مذاکرات و بده و بستان هاي ميان جمهوری اسلامي با آمريکا، و يا در صورتی که تحريم ها موجب شکاف جدی و همه جانبه تری در هيئت حاکمه اسلامي نشود، گزينه نظامي بايد در دستور کار قرار گيرد.

از نظر کارشناسان نظامي آمريکايی با توجه به اهداف سياسي، وضعيت منطقه، و برخی توانايی هاي نظامي ايران، اين جنگ نمي تواند در سطح محدودی به پيش رود و يا از طريقي چون حمله نظامي اسراييل به تاسيسات اتمی ايران، بطوری که اهداف مد نظر آمريکا تحقق يابد. براي تحقق اهداف آمريکا، تخريب بزرگ تر و سازمان دادن جنايتی عظيم تر نياز است. (۲) اينکه آمريکا به گزينه ي نظامي روی آورد به فاکتورهاي مختلف در سطح بين المللی - مانند، تناسب قوا ميان آمريکا از يکسو و چين و روسيه از سوی ديگر- وابسته است. ضعف هاي ديگري چون بحران اقتصادي در آمريکا و شکاف درون هيئت حاکمه ي آمريکا نيز از جمله محدوديت هاي ديگر در به کارگيري گزينه نظامي است. اما به محرک ها و اجبارات پايه ای که آمريکا را در جهت نگهبانی از چارچوبه هاي نظام سرمايه داری جهانی و پيشبرد رقابت هايش با قدرت هاي امپرياليستی ديگر بر سر اين منطقه استراتژيک سوق می دهد نبايد کم بهايی داد. چنين فاکتوری بر اوضاع داخلي ايران تاثير گذارده و بر گره خوردگی تضادها می افزايد و موقعيت جمهوری اسلامي را شکننده تر از پيش می کند.

ايفای نقش مستقل از سوی مردم در رویدادهای آتی و غير منتظره، وابسته به سطح آگاهی شان از سياست ها و برنامه هاي نيروهاي طبقاتی مختلف است. براي به عقب راندن روحیه ترديد و انتظار، مردم بايد به درک روشنی از تضادهای ميان جمهوری اسلامي و قدرت هاي امپرياليستی دست يابند و عميقاً به اين حقيقت آگاه شوند که اين ها دو قطب پوسيده ي یک نظام واحد جهانی اند که شالوده اش بر ستم و استثمار بيرحماني ي اکثريت مردم جهان قرار دارد. و هر گونه تمایل يا جهت گيري با يکي از اين دو قطب تحت هر عنوان و بهانه ای به معنای تقويت ديگري و زير پا گذاشتن منافع اکثريت مردم ايران و جهان است. معضلات جديد به انشقاق ها، اتحادها و ائتلاف هاي سياسي تازه در ميان جناح هاي حکومتی و توطئه هاي گوناگون عليه يکديگر پا می دهد و تضاد ميان آن ها را تشديد می کند.

مجموعه اين شرايط، می تواند تاثيرات مثبتی در جهت شکل گيري یک صف آرائی جديد در ميان نيروهاي منتسب به جنبش کمونيستی ايران بگذارد. اما آن را بايد آگاهانه تسريع کرد و به پيشواز چالش هاي بزرگ براي آغاز یک فرايند انقلابی جديد رفت.

گرايشات سياسي متناقض

فروکش خيزش توده ای، تاثيرات متفاوتی بر مردم شرکت کننده در اين خيزش و همچنين نيروهاي سياسي داشته است. با فروکش يافتن هر مبارزه ای، بخشی از مردم دچار دلسردی و ناامیدی شده، بخش قابل توجهی راه حل هاي «معقول تر» و «واقع بينانه تر» جستجو می کنند و بسياری نيز راديکال تر شده و دنبال افق ها و راه حل هاي نوين می گردند. اما واقعيت به همين شکل متناقض بازتاب نمی يابد. نمايندگان سياسي طبقات ميانی با توجه به نقش موثري که در اين خيزش داشتند و به دليل توانی که در خلق افکار دارند، واقعيت را يکدست و بدون تناقض بازتاب می دهند. و عامدانه می کوشند راديکاليسم شکل گرفته در ميان جوانان و آمال و آرزوهاي آنان، در افکار عمومي بازتاب نيابد. زيرا می خواهند از راه حل هايی که به تغيير راديکال وضع موجود می انجامد دوری بجويند و چشم اميدها را به درون هيئت حاکمه و راه حل هاي برون مرزی بدوزند.

نيروهاي سياسي «اصلاح طلب» آگاهانه بر چنين روحيات سياسي دامن می زنند. (۳) حتی برخی نيروهاي سياسي ديگر که لزوما در

طرح «هدفمند کردن یارانه ها» جنگی دیگر علیه مردم

(یدالله جوانی) در هفته نامه «صبح صادق» ارگان رسمی سپاه پاسداران، منتقدان طرح هدفمند کردن یارانه ها را «خائنین به مردم» خواند. نیروهای زمینی سپاه و ارتش اعلام برگزاری مانور مشترک کرده اند. فرمانده نیروی انتظامی تهران برگزاری «طرح امنیت محله محور» را در بیش از دو هزار نقطه ی کلان شهر تهران اعلام کرده است. (۲)

مشاور عالی خامنه ای در امور نظامی (یحیی رحیم صفوی) در همایشی به نام «همایش جنگ نرم» (۳) ضمن خط و نشان کشیدن امنیتی برای مخالفین طرح یارانه ها، تاکید کرد که برای خنثی کردن مخالفت مردم به حداکثر از ابزار «ایدئولوژی و فرهنگ اسلامی» (بخوانید: از ابزار مغز شوئی و دروغ پردازی) استفاده خواهند کرد. افیون دین و خرافه را تزریق خواهند کرد؛ بادکنک «غرور ملی» را از طریق ژست های دروغین چالش گرانه در مقابل آمریکا و اسرائیل باد خواهند کرد؛ و از همه مهمتر در مورد «آینده ی درخشان» و «سفره های رنگینی» که در پی اجرای طرح «هدفمند کردن یارانه ها» خواهد آمد وعده خواهند داد. در این راستا، رحیم صفوی علت دروغ بافی های «رهبر» و احمدی نژاد را چنین تشریح کرد: «سلب امید از آینده از راه کارهای تاکتیکی دشمنان در جنگ نرم است و ... مقام معظم رهبری و رئیس جمهور محترم می خواهند مردم را به آینده امیدوار کنند». رحیم صفوی «همه ملت، اندیشمندان و دانشگاهیان» را نیز به این کارزار دروغ پراکنی و مغزشوئی دعوت کرد. (۴)

در کلیه ی کشورهای تحت سلطه ی جهان سومی، پیشبرد طرح های «تعدیل ساختاری» از این نوع، همراه با سرکوب امنیتی - نظامی بوده است. مردم را به اعماق فقر پرتاب می کنند و سپس تلاش می کنند با ارباب و سرکوب خفه و ناامیدشان کنند. اولین فصل «تعدیل ساختاری» در دوره ی رفسنجانی (پس از پایان جنگ هشت ساله ی ایران و عراق) با عنوان پر افاده اما توخالی «سازندگی» آغاز شد که پیش درآمد آن، کشتار بزرگ زندانیان سیاسی در مرداد و شهریور سال ۱۳۶۷ بود. در آن فصل از «تعدیل ساختاری» ژنرال های سپاه و آیات عظام و «آقا زاده ها» تبدیل به صاحبان صنایع و اراضی شهری و برج ها و شرکای شرکت های معظم چند ملیتی آمریکائی و اروپائی و کره ای شدند. و حاشیه و میادین شهرها و کار بردگی در کوره پزخانه ها و تولیدی ها و مرغ داری ها نصیب روستائیان مهاجر شد.

استفاده ی بیشتر از دین و دروغ برای شستشوی مغزی

به طرح های ایدئولوژیک جمهوری اسلامی برای «قابل تحمل کردن» وحشیانه ترین حملات به معیشت و حیات مردم نباید کم بها داد. خامنه ای، ائمه ی جمعه ی را به خط کرده است که مانند جنتی موعظه کنند: فصل ریاضت کشی است و «وضع اقتصادی دست من و شما و دولت نیست. دست خداست». روز جمعه، سی ام مهرماه، مشاور وزیر و دبیر ستاد همکاری های آموزش و پرورش و حوزه علمیه خبر از برنامه هایی داد که طرح «روحانی مدرسه» خوانده می شود و هدف آن «تربیت دینی دانش آموزان» اعلام شده است. حجت الاسلام علی ذوعلم به خبرگزاری ایلنا گفت، این طرح «برای حضور مستمر و دائمی روحانیون در مدارس» به اجرا درمی آید. ... مسئولیت روحانی مدرسه ... جدا از مسئولان، مدیر، معاون، مربی پرورشی، مداح و امام جماعت است، به این معنا که این روحانی به نوع تربیت دانش آموزان توجه دارد و تربیت دینی دانش آموزان را مدیریت می کند. (ایلنا- ۳۰ مهر ۸۹) این خبرگزاری در ادامه می گوید: «برنامه ی همکاری وزارت آموزش و پرورش با حوزه علمیه قم، اواخر دولت نهم وارد فاز جدیدی شد. در توافقی که میان این دو نهاد به عمل آمد قرار شد از ابتدای

طرح «هدفمند کردن یارانه ها» یکی از پله های طرح اقتصادی بزرگتری است که باید آن را جنگ اقتصادی هدفمند علیه مردم خواند. در قلب این طرح، رساندن قیمت داخلی سوخت (نفت و گاز...) به سطح قیمت های بین المللی قرار دارد. هدف از این کار ایجاد تراکم سرمایه ای بزرگی برای سرمایه گذاری های نفتی و غیر نفتی است. تراکم سرمایه ای مورد نظر حاصل دو فرآیند خواهد بود: محدود کردن مصرف نفت و گاز در داخل و صادرات حداکثری آن به بازارهای بین المللی؛ و مکیدن هر چه بیشتر درآمدهای مردم از طریق ارائه ی نفت و گاز (و تمام کالاها و خدماتی که از نهاده های نفت و گاز استفاده می کنند) به قیمت های بین المللی. «هدفمندی» طرح یارانه ها از اینجاست و نه آنطور که دولتی ها عوامفریبانه تبلیغ می کنند و می گویند که قرار است اقشار واقعا محروم و مستحق برای دریافت یارانه ها نشانه گیری شوند. احمدی نژاد در روزهای آخر دولت نهم در مصاحبه با تلویزیون جمهوری اسلامی اعتراف کرد که این طرح، «مثل جمع کردن پس اندازهای مردم و مالیات گرفتن است». آن صدها هزار کارگر «شناور» که در جستجوی کار، در رفت و آمد دائم میان شهرهایند - و اصلا در جایی ثبت نیستند که حقی داشته باشند چه برسد به حساب بانکی برای دریافت نقدی یارانه ها - این مالیات را از طریق چند برابرشدن کرایه های وسایل نقلیه، پرداخت خواهند کرد. خلاصه اینکه هدف، نفس دادن به سرمایه داران است و نه اقشار واقعا محروم.

علاوه بر گسترش جهش وار فقر در نتیجه ی صعود ناگهانی هزینه های روزمره، اقتصاد داخلی در شهر و روستا ضربه ی بزرگ دیگری خواهد خورد زیرا نفت و گاز از نهاده های کلیدی گردش آن است. به این ترتیب، دور جدیدی از سقوط تولید کنندگان خرد شروع خواهد شد. این طرح، در زمره ی بزرگترین طرح های ریاضت کشی و نابودی ساختارهای اقتصادی در تاریخ مدرن ایران است و جابجائی های بزرگی در جغرافیای اقتصادی و اجتماعی کشور ایجاد خواهد کرد.

پله های دیگر این طرح اقتصادی شامل کاهش فوق العاده ی نیروی کار در ادارات و شرکت های دولتی است که به طرح «لاغر کردن دولت» معروف شده است. اخراج حداکثری شاغلین این شرکت ها، پیش درآمد ضروری «خصوصی سازی» آن ها طبق متمم اصل ۴۴ است. معاون وزیر کار و امور اجتماعی از تغییر نظام پرداخت حقوق و دستمزد از روزمزدی به کارمزدی در قالب اصلاحیه قانون کار خبر داد و گفت: «امروز یکی از معضلات کشور فربه بودن دولت است. ... تغییر نظام روزمزدی به کارمزدی و همچنین عدم اعتقاد به ۸ ساعت کار روزانه، در اسلام نیز سفارش شده است. ... همانطور که توقع داریم وقتی فردی را در قالب نیروی کار ساختمانی و برای تمیز کردن منزل استخدام می کنیم باید خوب کار کند تا به وی مزد بپردازیم، هر کسی که کار کرد پول بگیرد نه اینکه افراد کار نکنند و پول دریافت کنند.» (۱)

این است طرز فکر استثمارگران اسلامی حاکم در ایران - زالوهائی که کارشان غارت دسترنج مردم است و از مکیدن خون مردم فربه شده اند و جرات می کنند اینگونه با نخوت و تفرعن گندیده در مورد مردم کارکن حرف بزنند.

امنیتی - نظامی کردن بیشتر جامعه

از آنجا که جابجائی های اقتصادی بزرگ، همواره با انفجارهای اجتماعی بزرگ همراهند، رهبران جمهوری اسلامی به عملی کردن این طرح به صورت هدایت یک جنگ می نگرند. ماموران بسیج در میادین تهران به حال آماده باش در آمده اند. رئیس اداره سیاسی سپاه

گرفته شد. احمدی نژاد اخیراً گفته است که: «طرح ما طرح خود این آقایان (یعنی رفسنجانی و شرکاء) است». این حرف فقط تا حدی درست است زیرا طرح مال هیچ کدام از «آقایان» جمهوری اسلامی نیست. طرح از سوی «آقایان» واشنگتن مخابره شده است. (۵)

استقلال «آقایان» جمهوری اسلامی در حد ترجمه ی واژه های اقتصادی، انتخاب از میان روش های عملیاتی کردن طرح (مثلاً اینکه در چند مرحله قیمت داخلی نفت و گاز را به سطح قیمت های بین المللی برسانند) و روش های «مدیریت» ناآرامی های اجتماعی است و نه بیش. حتی عوامفریبی های احمدی نژاد در مورد طرح «هدفمند کردن یارانه ها» کپی ی حرف های کارشناسان صندوق بین المللی پول است. بطور مثال، یکی از کارشناسان صندوق بین المللی پول در مورد طرح هدفمند کردن یارانه ها در ایران می گوید: «یارانه ها بیش از هر کس به نفع ثروتمندانی است که خودروی ورزشی و خانه های هفت هزار فوت مربع مجهز به تهویه ی هوا دارند. ... مصرف سوخت فقرا بسیار کم است و یارانه ی کمی دریافت می کنند.» (۶)

پس، بهتر است اهداف طرح «هدفمند کردن یارانه ها» را دست اول از دهان کارشناسان ارشد صندوق بین المللی پول بشنویم تا ترجمه ی فارسی نیم بند و سانسور شده ی آن را از دهان احمدی نژاد و همپالگی هایش. یکی از همین کارشناسان صندوق بین المللی پول (۶) می گوید: «دولت، بنزین و نفت را به قیمت هزینه ی استخراج آن به مردم می فروشد. تا زمانی که قیمت های بین المللی پائین بود، تفاوت زیادی میان هزینه های استخراج و قیمت های بین المللی نبود. اما قیمت ها در سطح بین المللی بالا رفته است و نفت به بشکه ای ۱۵۰ دلار در سال ۲۰۰۸ رسید در حالیکه هزینه ی استخراج آن بشکه ای ۵ تا ۱۰ دلار است. بنابراین، دولت نفتی را که می تواند به کوهی از پول بفروشد دارد مجانی به مردم می دهد. و این سیاست خوبی نیست.»

همین جا روشن می شود که دولت ایران یارانه ای بابت نفت و گاز به مردم نمی دهد. زیرا آن را به قیمتی برابر با هزینه های استخراج نفت به مردم می فروشد. اما از آنجا که اقتصاد ایران تحت سلطه امپریالیست هاست و بطور وابسته در نظام اقتصاد جهانی آن ها بافته شده است و نقطه اتصالش با نظام سرمایه داری جهانی، اقتصاد نفتی است؛ ضرر و زیان فروش نفت و گاز به مردم ایران بر مبنای قیمت های بین المللی تحت کنترل مراکز مالی امپریالیستی محاسبه می شود و نه بر مبنای هزینه های تولید آن در ایران. ببینید کارشناس صندوق بین المللی پول با چه حرصی در مورد اینکه مردم ایران نفت و گاز را «هدر» می دهند حرف می زند: «به خاطر قیمت های پائین، مصرف سوخت مردم ایران بسرعت بالا رفته است و این امر، صادرات سوخت را پائین آورده است. ... مصرف سوخت در داخل باید بهینه بشود که سوخت بیشتری برای صادرات سودآور و درآمدهای بالاتر فراهم باشد ... این تحریف در عرضه و تقاضای سوخت آنقدر جدی است که اگر متعادل نشود کشور هرگز نمی تواند ظرفیت بالای رشد اقتصادی اش را بدست آورد.» (همانجا)

در مقابل این اظهارات باید سؤال کرد که «تحریف» واقعی در اقتصاد ایران چیست؟ کارشناسان صندوق بین المللی پول می گویند، به حداقل رساندن مصرف داخلی نفت و گاز و به حداکثر رساندن صادرات، «بهینه کردن مصرف سوخت» است. اما منظورشان «بهینه» کردن مصرف آن در ایران نیست بلکه بهینه کردن مصرف آن برای اقتصاد جهانی سرمایه داری است - سرمایه داری جهانی برای تندتر کردن فرآیند انباشت سودآور سرمایه، در نقطه ای دیگر از جهان، به این سوخت نیاز دارد. در نتیجه الگوهای مصرف نفت و گاز مردم ایران باید تغییر کند تا دولت نفتی ایران بتواند نفت و گاز مصرفی مردم ایران را به صنایع چین و هند که نقطه ی تمرکز سرمایه گذاری های ماورا بحار شرکت های چند ملیتی غربی است؛ سرازیر کند. آیا «تحریف» یا بهتر بگوئیم «عوجاج» واقعی اقتصاد ایران در اینجا نهفته نیست؟

سال تحصیلی جاری اداره ی بیش از چهار هزار مدرسه و موسسه آموزشی به حوزه سپرده شود. در تاریخ، با ظهور سرمایه داری سلطه ی مطلق دین بر جامعه تمام شد. اما در جهان امروز چنان نقشی را در کارآمدتر کردن استثمار و سر به زیر نگاه داشتن توده های تحت استثمار بازی می کند که گوئی خود بخشی از روابط تولیدی است. نقش آن به حدی مهم است که حتی نهادهای بین المللی، به موازات ارائه طرح های ریاضت کشی اقتصادی، در این زمینه ها نیز به دولت ها رهنمود می دهند. هرچه سرمایه داری آشکارتر به حیات مردم هجوم می برد، بیشتر نیاز به استفاده از مشروعیت «الهی» و تقویت باور مردم به نیروی ماوراء الطبیعه دارد. دین برای وارونه نشان دادن رابطه ی حاکم و محکوم موثرترین حربه است. زیرا بخوبی می تواند این واقعیت را پنهان کند که این اکثریت کارکن جامعه است که با کار خود به اقلیت قدرتمند و حاکم «یارانه» می پردازد و نه بالعکس.

دامن زدن به دین گرائی بخشی از طرح های ریاضت کشی سرمایه داری در سراسر جهان است. حتی در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری چون آمریکا. آنان در این کار موفق بوده اند زیرا در میان توده های مردم این گرایش هست که در مواجهه با از هم گسیختگی اقتصادی و تلاطمات اجتماعی و هراس از فردای خود، به دین پناه برند. این امر تکالیفی را بر دوش کمونیست ها می گذارد که چشم پوشی از آن تنها به فجایع اجتماعی بزرگتر منجر خواهد شد. از این روی، ضمن افشاگری پیگیر و گسترده از ماهیت اقتصادی- طبقاتی ضد مردمی و استثمارگرانه و ستم گرانه ی طبقه ی حاکمه ی جمهوری اسلامی در میان کارگران و زحمتکشان جامعه، باید از دین به مثابه تسهیل کننده و تامین کننده ی حاکمیت این اقلیت استثمارگر افشاگری کرد و گفت، اینان در ازای تباهی زندگی میلیون ها دختر و پسر جوان جامعه ی ما و دست و پا زدن میلیون ها خانوار در چنگال فقر؛ در قصرهای جماران و دوبی و پاریس زندگی می کنند و فرزندانشان را به جای اینکه طبق باورهای تبلیغ شده شان به حوزه های دینی بسپارند به کمبریج و آکسفورد و هاروارد اعزام می کنند.

تا زمانی که توده های کارگر و زحمتکش با تمام وجود به این حقیقت پی نبرند که این انگل ها با دسترنج آنان است که گذران می کنند؛ با کار آنان است که ماشین سرکوب سپاه و اطلاعات روغن کاری می شود؛ با دسترنج آنان است که طلبه های تاریک اندیش در حوزه های دینی تعلیم می بینند و برای تحمیق مردم به کار گرفته می شوند؛ تا زمانی که نیاموزند در پشت موعظه های دینی، فرآیند انباشت ثروت های افسانه ای در دست اقلیتی و گسترش فقر جگر خراش و غیر انسانی در میان اکثریت مردم را ببینند؛ تا زمانی که در پشت منبر و مسجد، قصرهای بنا شده با استخوان های خودشان را نبینند؛ تا زمانی که در پشت اخلاق اسلامی خفقان آور که حجاب را اجباری و سنگسار را قانون می کند، خرید و فروش دختران خردسان و زنان را در بازار سکس اسلامی در مشهد و قم نبینند؛ ... این هیئت حاکمه ی اسلامی را خطری تهدید نخواهد کرد و سران آن با خیالی آسوده و دستی باز به حیات و ممت و فکر و روح مردم دست درازی خواهند کرد و ازای آن «ظهور امام» و «آسایش آن دنیا» را به مردم وعده خواهند داد.

اینان گوش به فرمان واشنگتن اند

احمدی نژاد، طرح اقتصادی اش را ملقب به صفات «ایرانی» و «اسلامی» کرده تا این واقعیت از دید مردم پنهان بماند که، این طرح از دل امپریالیسم آمریکا بیرون آمده است. نام بین المللی این طرح «جماع واشنگتن» است و از سی سال پیش به این سو، از طرف صندوق بین المللی پول به کشورهای تحت سلطه ی جهان سومی مانند هند، مصر، برزیل، تونس، اردن، نیجریه، و ... دیکته شده است. به این معنا، احمدی نژاد نوبرش را نیاورده است! اجرای این طرح از زمان دولت رفسنجانی تحت عنوان «طرح تعدیل ساختاری» و «سازندگی» آغاز شد و در زمان خاتمی تحت عنوان «سامان دهی اقتصادی» پی

ی اقتصادی ایران، مناطق و رشته‌هایی که باید رشد کنند و یا محکوم به نابودی شوند؛ همه و همه با افت و خیزهای نفت در سطح بین المللی تعیین می‌شود. توسعه‌ی نفتی، اقتصاد کشاورزی را نابود کرده و اکثریت جمعیت را به شهرها کشانده و در «اقتصاد غیر رسمی» یعنی کسانی مانند دستفروش‌ها و تجار کوچک و کارگرانی که در هیچ جا ثبت نیستند و خدماتی دریافت نمی‌کنند درگیر کرده است. توسعه‌ی نفتی شکاف‌های اقتصادی و اجتماعی بزرگ بوجود آورده است. توسعه‌ی نفتی هر گونه تنوع‌یابی صنعتی را عقیم گذاشته است. اقتصاد نفتی فساد، مافیای سالاری و دو قطبی ثروت و فقر خرد کننده را بوجود آورده است. و گفتمان پوپولیستی «استفاده از درآمد نفت برای توسعه‌ی داخلی و ثروتمند کردن فقرا» را تولید کرده است که دولت شاه و جمهوری اسلامی به یکسان آن را به کار برده‌اند.

جمهوری اسلامی دولت این ساختار اقتصادی و یک پترو دولت وابسته به امپریالیسم است. محاسبات اقتصادی و اجتماعی این دولت، به حداکثر رساندن تولید و صدور نفت به بازار جهانی و قرار دادن کل اقتصاد داخلی در معرض جبر بازار بین المللی و به اصطلاح «تصحیح تحریف‌ها» است. توسعه‌ی یک اقتصاد عادلانه و بهم پیوسته که به نیازهای اشتغال، غذایی، بهداشتی، کشاورزی و صنعتی کشور پاسخ دهد هرگز جزو اهداف آن نبوده و نمی‌تواند باشد.

ژست‌های عوام‌فریبانه ضد امپریالیستی جمهوری اسلامی برای پنهان کردن این حقیقت است که تا مغز استخوان تابع دیکتاتوری سرمایه‌داری جهانی و بازار بین المللی تحت سلطه‌ی قدرت‌های امپریالیستی است. نامی که می‌تواند ماهیت این دولت را بازتاب دهد: دولت پترو دلار اسلامی است. رهائی اقتصادی اکثریت مردم ایران در گروی قطع چنگال‌های هر سه از پیکر جامعه است: پترو، دلار، دولت اسلامی.

بیگ بنگ اجتماعی بخودی خود رخ نخواهد داد

نگاهی به اطلاعیه‌ها و مقالات سازمان‌های چپ در مورد طرح هدفمند کردن یارانه‌ها و حملات رژیم به معیشت مردم، نشان می‌دهد که آنان به خوبی عمق ماهیت جنایتکارانه‌ی این طرح را می‌بینند اما اغلب انتظار دارند که این حملات سرچشمه‌ی اوج‌گیری جنبش‌های اجتماعی بزرگ بخصوص از سوی کارگران شود. ولی تجربه در ایران و جهان نشان داده است که عکس‌العمل‌های توده‌های کارگر و دیگر زحمتکش‌ان در مقابل این گونه حملات همواره پس از اوج‌گیری، در دشتی که چندان هم عمیق شخم نخورده فرو می‌نشینند. تبدیل نارضایتی اقتصادی به شورش علیه حکومت، فرآیندی پیچیده است و ربط بسیار زیادی به آگاهی و افق انتظارات مردم دارد. برای همین است که رژیم هزینه‌ی زیادی صرف تبلیغات و خلق افکار حول طرح خود می‌کند. اگر کسانی منتظرند که حملات اقتصادی و اجتماعی شدید به مردم، بخودی خود باعث بلند شدن امواج مقاومت و مبارزه‌ی مستمر و انقلابی کارگران و دیگر اقشار زحمتکش جامعه شود، باید گفت این انتظار به درازا خواهد کشید. خیزش مبارزات کارگری با کیفیت و کمیتی که به درهم شکستن این طرح و تسریع زمان سرنگونی جمهوری اسلامی بینجامد، خودبخود رخ نخواهد داد. آن را باید سازمان داد. همانطور که دشمن ممانعت از این رخداد را سازمان می‌دهد.

اگر کسانی انتظار دارند که کشتی این طرح به صخره بخورد و جمهوری اسلامی دچار فروپاشی اقتصادی شود؛ بازهم باید گفت که می‌تواند اینطور نباشد. اجرای طرح‌های «تعدیل اقتصادی» در همه‌ی کشورهای تحت سلطه‌ی جهان سومی موجب گسترش فقر شده است. بطور مثال به تونس، ترکیه و هند و برزیل و غیره نگاه کنیم. همه‌ی این‌ها پس از اجرای طرح‌های «اجماع واشنگتن»، شاهد نوعی رونق اقتصادی بوده‌اند. اما رونق اقتصادی مترادف با بیرون آمدن از فقر نیست. مضافاً، در عصر نئولیبرالیسم عمر رونق‌ها

کارشناسان صندوق بین المللی پول در مورد اینکه درآمد حاصل از فروش نفت و گاز مصرفی مردم ایران در بازارهای بین المللی، چگونه و در چه بخش‌هایی سرمایه‌گذاری خواهد شد، می‌گویند: بخشی از درآمد آن تا مدتی صرف پرداخت یارانه‌های نقدی به مردم خواهد شد؛ اما هدف آن است که این پرداخت نقدی نیز به «مرور» متوقف شود و تمام آن صرف سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های مربوط به استخراج و صدور نفت شود.

این زیرسازی‌ها شامل، بنادر، لوله‌کشی‌ها، میدان‌های هوایی بین المللی از آن دست که در نزدیکی عسلویه ساخته شده است، هستند. زیرساخت‌هایی که اصلاً به درد اقتصاد داخلی که مردم درگیر آن هستند نمی‌خورد و تماماً برای تسهیل عملیات سرمایه‌های بزرگ به خارج است. اما کسی این را «یارانه» برای سرمایه‌داران بزرگ داخلی و خارجی محسوب نمی‌کند. کارشناسان صندوق می‌گویند، «سی درصد از درآمدها برای کمک به کمپانی‌هایی صرف خواهد شد که می‌خواهند در توسعه‌ی فن‌آوری‌هایی که سوخت کم مصرف می‌کنند، سرمایه‌گذاری کنند.» (تاکید از ماست) و پیش‌بینی می‌کنند که عرضه‌ی سوخت به قیمت‌های بین المللی، صنایع خودروسازی ایران را نیز مجبور خواهد کرد که «مدرنیزه» شوند و خودروهایی با مصرف سوخت کم بسازند. درست در همان زمان که خبر قطع یارانه‌ها میلیون‌ها خانوار را در نگرانی عمیق فرو برده است، سخنگوی «گروه تحول اقتصادی دولت از آغاز پرداخت تسهیلات یارانه‌ای به بخش صنعت خبر داد.» (۷)

پس یارانه‌ها حذف نشده‌اند. فقط الگوی پرداخت یارانه‌ها عوض شده است - پرداخت یارانه‌ها «هدفمند» شده است تا تراکم سرمایه‌ای کافی برای «کمک» به صاحبان صنایع ایجاد شود. سی درصد از این درآمدها به صاحبان صنایع داده خواهد شد تا صرف خرید فن‌آوری‌های جدید از کارخانه‌های خودروسازی اروپا کنند که پس از سقوط بازارهای مالی جهان در سال ۲۰۰۸ صنایع خود را بر اساس تولید خودروهایی با فن‌آوری جدید بازسازی کرده‌اند. اما کسی این را پرداخت «یارانه» به صاحبان صنایع در ایران (که معلوم است چه کسانی هستند) و صنایع خودرو سازی اروپا محسوب نمی‌کند. در عوض در این میان، نیروی فعال جامعه، زیرساخت‌هایی که برای رساندن گاز و نفت مصرفی مردم ساخته شده بود، زمین‌های حاصلخیز کشاورزی، صنایع متوسط و کوچک؛ به دست نیروهای فرساینده‌ی اقتصادی و اجتماعی و طبیعی سپرده خواهند شد. استفاده‌ی بهینه از این همه، جایی در تفکر مرتجعین بومی ایران و اربابان اقتصادی آنان ندارد.

نفت: یک رابطه‌ی تولیدی بین المللی

در نیم قرن گذشته، رشد و انبساط سرمایه در سطح جهانی، بشدت وابسته به نفت شده است. در این ساختار، نفت یک نهاده‌ی اقتصادی بسیار مهم است که قیمتش بر روی هزینه‌های تولید، سود و برتری رقابتی تاثیر می‌گذارد. تمام صنایع مدرن جهان بدان وابسته‌اند. مضافاً، کشف، استخراج، تصفیه و عرضه‌ی نفت یک بخش بسیار سودآور از اقتصاد جهانی را تشکیل می‌دهد. کشورهای نفت خیز مانند ایران، نیجریه، ونزوئلا، ... در یک رابطه‌ی قدرت تحت سلطه قفل شده‌اند و همواره تحت کنترل امپریالیست‌ها بوده‌اند. ژست‌های «ضد امپریالیستی» خمینی و دارودسته‌اش، به این روابط تحت سلطگی حتا خراشی وارد نی‌آورد. و دولت‌های اصول‌گرا و اصلاح طلب جمهوری اسلامی به یکسان چاره‌ای نداشته‌اند جز گوش به فرمانی طرح‌های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول.

کارکرد نیروهای ویرانگر بازار از طریق واسطه اقتصاد نفتی به جامعه‌ی ما تحمیل می‌شود. اقتصاد نفتی فقط استخراج و صدور نفت به بازارهای بین المللی نیست. بلکه تمام معیارهای اقتصادی بین المللی را به کلیه‌ی بخش‌های اقتصاد کشور تحمیل می‌کند؛ از شدت استثمار کارگران تا کارآئی صنایع و تولیدات کشاورزی. الگوی توسعه

بخوانیم: در قرن بیست و یکم و با این تغییرات عظیم، راه انقلاب پرولتری و استقرار دولت های سوسیالیستی برای نابودی سرمایه داری چیست؟ این امر چگونه تحقق خواهد یافت؟ دولت های سوسیالیستی آینده چگونه و با چه سیاست هایی منطبق برحرم اقتصاد سرمایه داری را برهم زده و اقتصاد نوینی را بر پا خواهند کرد؟ کشاورزی نابود شده با چه سیاست هایی احیاء خواهد شد؟ رابطه میان صنعت و کشاورزی چگونه برقرار خواهد شد؟ در چارچوب یک کشور سوسیالیستی امنیت غذایی و درمان و آموزش و تضمین توسعه ی همه جانبه ی میلیون ها انسان چگونه تامین خواهد شد؟ جواب به این سئوالات، از مولفه های مهم یک برنامه کمونیستی برای انقلاب کمونیستی است.

پانوشت ها:

- ۱- حمید حاجی عبدالوهاب در گفتگو با خبرگزاری مهر (۲۸ مهر ۱۳۸۹)
- ۲- زاله وفا- توزیع «شرانه» و سقوط آزاد اقتصاد ایران
- ۳- رحیم صفوی ۴ سیاست را برای بیشبرد جنگی که نامش را «جنگ نرم» گذاشته است، چنین برشمرد: ایجاد یک ستاد عملیاتی در مرکز کشور برای بیشبرد این جنگ؛ تدوین دکترین و استراتژی لازم در سطح ملی که تا سطح استانی گسترش یابد؛ استفاده از همه نیروی انسانی و امکانات لازم و توانمندسازی نیروهای انسانی و کارآمد، دانشگاهیان، اساتید علوم انسانی، طلاب جوان؛ تامین امکانات لازم و امکانات چاپ و نشر به صورت های مختلف. خبرگزاری ایلنا-۳ آبان ۱۳۸۹
- ۴- یکی دیگر از وزرای احمدی نژاد (شمس الدین حسینی وزیر امور اقتصادی و دارایی) روزنامه نگاران را از انتقاد به این طرح منع کرد و گفت: در اصلاحات ساختاری نیازمند آگاهی، همراهی و پشتیبانی مردم هستیم ... ژورنالیستها و روزنامه نگاران مملکت ... اگر به عنوان یک ایرانی قلم می زنند حتما در جهت منافع ملت قلم بزنند که منافع و آینده ملت ایران درگرو اجرای صحیح این قانون است.»
- ۵- در روزهای آخری دولت نهم احمدی نژاد در مصاحبه با تلویزیون جمهوری اسلامی گفت: سیاست های کلی اصل ۴۴ مدل اقتصادی کشور است. و صحبت از «سند چشم انداز» می کند. اما برای فهمیدن منظور وی باید به گزارش های صندوق بین المللی پول رجوع کنیم. هیئت اجرایی صندوق بین المللی پول می گوید: «اگرچه انجام اصلاحات ساختاری در ماه های اول دولت احمدی نژاد کند شد اما اخیرا (۱۳۸۵) برنامه ی گسترده ای برای خصوصی سازی در ایران به اجرا گذاشته شده است. این برنامه مربوط به اصلاح اصل ۴۴ قانون اساسی ایران است که بر اساس آن، هشتاد درصد شرکت های دولتی تا دهسال آینده به بخش خصوصی واگذار می شود.» (صادقی بروجنی ۱۳۸۸- به نقل از روزنامه ۱۷ ابتکار ۱۳۸۶/۱۲).
- «احمد سیف نیز اعتقاد دارد ... جهت گیری کلی این دولت ها یکسان بوده است و انتقادات دولت نهم به سیاست های اقتصادی دولت های پیشین، به جای اتخاذ رویکرد دیگری در برنامه های اقتصادی، انتقاد به میانه روی و عدم تعجیل در دنبال کردن سیاست های به اصطلاح اجماع واشنگتن - سیاست های نولیبرالی تبدیل ساختاری - بوده است و این سیاست ها گوهر اصلی سیاست های اقتصادی دولت نهم را تشکیل داده اند.» (سیف ۱۳۸۸- نقل شده در خسرو صادقی بروجنی- سایت اخبار روز) حسن سبحانی عضو کمیسیون برنامه و بودجه ی مجلس هفتم در همایش بررسی سیاست های اصل ۴۴ قانون اساسی گفت: «سیاست های برنامه چهارم که بر اساس اجماع واشنگتن تدوین شده به دولت نهم ارث رسیده است.» (صادق بروجنی، به نقل از روزنامه کیهان ۸۷/۳/۷
- ۶- آی ام اف سوروی آنلاین- ۲۸ سپتامبر ۲۰۱۰- مصاحبه با گیوم و زیتک IMF Survey online—interview with Guillaume and Zytek—۲۸ Sept ۲۰۱۰
- ۷- ایسنا. سرویس صنعت و معدن. ۸۹/۰۸/۱۴

کوتاه است زیرا سرمایه های بزرگ، معمولا پس از مدت کوتاهی فعالیت و سودآوری در یک رشته و یک نقطه از جهان، خارج شده و به رشته و نقطه ای دیگر هجوم می برند و در پشت خود زمین سوخته بر جای می گذارند. بنابراین، اجرای طرح های تعدیل ساختاری، فقر را عمیق تر و گسترده تر می کند اما می تواند دور جدیدی از رونق اقتصادی بوجود آورد. در برزیلی که شاهد رونق اقتصادی و محبوبیت دولت به اصطلاح «کارگری» است، برده داری در مقیاس حیرت انگیز احیاء شده است. امروز «جمعیت اضافه» که اقتصاد جهانی قادر به جذب نیست قریب به یک میلیارد نفر است. فقیرتر و گرسنه تر شدن اکثریت مردم این کشورها و رونق اقتصادی لازم و ملزوم یکدیگرند. این است کارکرد سرمایه داری نئولیبرال. اگر به این واقعیت ها درست ننگریم و بی جهت در توهم و انتظار «انفجار اجتماعی» یا «فروپاشی نظام» بنشینیم به فلج سیاسی دچار می شویم.

سیلاب مبارزات اجتماعی بحول درهم شکستن طرح های ضد مردمی رژیم خودبخود به راه نمی افتاد. آن را باید سازمان داد. صحبت از سازمان دادن آن لاجرم صحبت از مختصات جامعه ی آینده را پیش می کشد:

عده ی زیادی از مردم می دانند که قانون اساسی جمهوری اسلامی وعده ی «عدالت اسلامی» می دهد. برخی نیز می دانند که عدالت اسلامی، عدالت «آن جهانی» موهوم است و به تجربه معنای این جهانی عدالت اسلامی را دریافته اند: انباشت ثروت در دست عده ای قلیل، «موهبتی خدادادی است» و انباشت فقر در نزد عده ی کثیر نیز «خواست خدا» و خارج از اراده ی انسان. اما اکثریت مردم بطور قطع نمی دانند که در مقابل این نظام ضد مردمی و «عدالت اسلامی» دروغین و مردم فریب، راه دیگری هست که عدالت جوئی واقعی در آن است. معنای درست عدالت در آن چیزی است که مارکس روشن کرد: عدالت یعنی کسی کار دیگری را برای تصاحب و انباشت خصوصی ثروت در اختیار نمی گیرد؛ عدالت یعنی این که میلیون ها کارگر شناور و کودک خیابانی نداشته باشیم؛ جوانان بیکار و بی آینده نداشته باشیم؛ زنان برای تامین خانواده مجبور به فحشاء نباشند؛ همه ی آحاد جامعه فراغت و امکان رشد استعدادهای علمی و هنری شان را داشته باشند. عدالت یعنی این ها.

برای رسیدن به این عدالت، کارگران و زحمتکشان از هر قشری (از کارگران شاغل در صنایع بزرگ تا کارگران غیر رسمی و شناور، تا پرستاران و کارکنان آموزشی و بخش های خدماتی و دست فروشان و غیره) باید سازمان یابند تا آگاهانه و متشکل در راه این هدف بزرگ مبارزه کنند. ما باید در میان آنان هسته های کمونیستی مرتبط با حزب مان درست کنیم. به سازمان دهی انقلابی زنان توجه کنیم زیرا آنان نیروی محرکه ی مهمی در این مبارزه هستند. ما کمونیست ها نباید فقط به افشاگری از جنایات این نظام بسنده کنیم بلکه باید تعهدات و اهداف کمونیستی مان را در برابر همه ی ستمدیدگان جامعه، قرار دهیم. باید با توده های مردم کار ایدئولوژیک کنیم تا افق و انتظاراتشان را از زندگی گسترش دهند؛ آنان را به چالش بکشیم که آگاهانه علیه ظلم و استثمار بپا خیزند و از سختی های این راه نهراسند. آنان را به این اعتقاد برسانیم که هیچ چیزی غیر واقع بینانه تر از این فکر نیست که می توان این نظام را اصلاح کرد. شور و شوقشان را به مبارزه ی جمعی علیه ستم و بی عدالتی بر انگیزیم و برای این مبارزه هدف بزرگی را در مقابلشان قرار دهیم: سرنگونی جمهوری اسلامی و ساختن دولت دیکتاتوری پرولتاریا. همه را و بخصوص کمونیست ها را به اندیشیدن در مورد سئوالات زیر فرا

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائونیست)

تارنمای حزب کمونیست (م ل م): www.sarbedaran.org ■ پست الکترونیکی: haghighat@sarbedaran.org

تارنمای سرویس خبری جهانی برای فتح: www.aworldtwin.org/wordpress

بازبینی انتقادی برنامه ی حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)

بخش اول

گذار سوسیالیستی؛ و در ضعف های گام های اولیه. و به دام نظریه های شبه - مذهبی و ضد انقلابی رایج در جنبش چپ ایران که آن تجارب عظیم را به دلیل «ناب» نبودن با عنادی متفرعانه رد می کردند، یا ساده انگارانه به «بوروکراتیسم و توتالیتراریسم» رهبران حواله می دادند، نمی افتد.

در شرایطی که کار مارکس و مارکسیسم تمام شده تلقی می شد؛ در شرایطی که به کمونیسم تحت نام «توتالیتراریسم» حمله می شد و انقلاب های کمونیستی قرن بیستم را که سرفصل رهایی بشریت از نظام آدمخوار سرمایه داری بودند، «فاجعه بشری» می خواندند؛ این برنامه به دفاع از مارکسیسم و تجارب سوسیالیستی قرن بیستم برخاست. در شرایطی که اصل انقلاب قهرآمیز، ضرورت رهبری انقلاب کمونیستی توسط یک حزب کمونیست متکی بر تئوری های کمونیستی، تئوری «دولت» به مثابه ابزار دیکتاتوری یک طبقه بر طبقه ای دیگر، به مثابه «آرائی کهنه» انگاشته می شد، برنامه بر اعتبار علمی آنان تاکید می کند. در شرایطی که استفاده از واژه ی «امپریالیسم» حتی توسط کسانی که خود را «کمونیست» می نامیدند تقبیح می شد، برنامه بر اعتبار تحلیل لنین از تکامل سرمایه داری به عصر سرمایه داری امپریالیستی و مفاهیم منتج از آن برای مبارزه طبقاتی و انقلاب، تاکید می گذارد.

اهمیت این برنامه همچنین در آن است که برای اولین بار در جنبش کمونیستی ایران خدمات مائوتسه دون در زمینه ی تکامل تئوری های کمونیستی را به درستی تبیین می کند و به این ترتیب با دو گرایش بورژوازی درون جنبش چپ ایران مرزبندی می کند: از یکسو، با جریان های شبه - توده ای که تلاش کرده اند مائوتسه دون را بعنوان یک ناسیونالیست چینی و انقلاب سوسیالیستی چین را تحت عنوان یک انقلاب دهقانی دفن کنند. و از سوی دیگر با جریانات بورژوا دموکرات که همواره تلاش کرده اند تئوری های مائوتسه دون را مساوی با تئوری «اتحاد با بورژوازی خودی در مقابل امپریالیسم» قرار دهند و یا اینکه تئوری های وی را محدود به حل مسئله انقلاب در کشورهای نیمه فئودالی - نیمه مستعمره و تدوین استراتژی انقلابی «جنگ خلق» کنند. برنامه، در تمایز با این ها روشن می کند که مائوتسه دون علاوه بر بکار بست خلاقانه ی مارکسیسم در شرایط یک کشور نیمه فئودال نیمه مستعمره و رهبری پیروزمندانه ی یک انقلاب سوسیالیستی در آن؛ در مواجهه با واقعه ی تکان دهنده ی احیای سرمایه داری در شوروی توانست قوانین ادامه ی مبارزه طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا را کشف کند و به این ترتیب بدنه ی تئوری های مارکسیستی را در جوانب مهمی تکامل دهد. برنامه روشن می کند که تکاملات مائو صرفا اضافاتی بر تکاملات قبلی نیست بلکه مستلزم گسست وی از الگوی ساختمان سوسیالیسم در روسیه و نظریه ها و متدولوژی استالین بود.

برنامه تلاش می کند پاره ای نقاط ضعف دولت های دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه و چین را شناسایی و نقد کند. برای مثال، به نقد سیاست های شوروی سوسیالیستی و چین سوسیالیستی در زمینه ی حل تضاد میان منافع کشور سوسیالیستی با گسترش انقلاب جهانی می پردازد و خط صحیح تری در زمینه ی انترناسیونالیسم پرولتری پیش می گذارد. (۱)

این ها، اهم نقاط قوت بخش اول برنامه ی حزب می باشند. با این وصف، برنامه از ضعف های مهمی رنج می برد. در یک نگاه کلی به بخش اول برنامه میتوان گفت که کلا تمایلی ندارد به پرسش هایی که شکست چین طرح کرده است، بپردازد و از کنار این مهم می گذرد. حتی در جمع بندی از دوره ی استالین بسیار مینیمالیستی برخورد می کند و کمابیش خود را به گسست های مائو از استالین محدود می

نویشتار زیر بر پایه گزارش پلنوم ششم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م.ل.م.) و بحث هایی که پس از ارائه آن گزارش در جلسات حزبی و فرا حزبی جریان یافت، تهیه شده است. از کلیه ی خوانندگان نشریه حقیقت می خواهیم در این بحث شرکت جسته و ما را در بررسی عمیق تر و همه جانبه تر آن یاری کنند تا برنامه ای صحیح تر و علمی تر و انقلابی تر تهیه کنیم. متن برنامه در تارنمای سرداران موجود است.

۱ - نکات مربوط به بخش اول برنامه حداکثر و درک از کمونیسم

برنامه ما مهر زمانه را بر خود دارد. این برنامه در دوره ای نوشته شده است که کمونیسم - به مثابه تئوری های علمی، به مثابه یک جنبش سیاسی برای واژگون کردن سرمایه داری، و به مثابه هدفی که بشریت برای رهایی از چنگال نظام طبقاتی باید برای آن بجنگد؛ از هر سو زیر حمله بود - حتی از سوی اکثر کسانی که زمانی بخشی از جنبش کمونیستی بودند.

این برنامه بازتاب تلاش کمونیست هایی است که مرعوب کارزار ضد کمونیستی بین المللی نشدند؛ کارزاری که پس از احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی (۱۹۷۶ میلادی) آغاز شد و از زمان فروپاشی شوروی (۱۹۹۰ میلادی) ابعاد بیسابقه ای بخود گرفت - هر چند که شوروی اصلا سوسیالیستی نبود و چند دهه از احیای سرمایه داری در آن می گذشت اما کماکان نقاب سوسیالیسم را بر چهره حمل می کرد. شاخص اصلی برنامه، دفاع آن از دستاوردهای موج اول انقلاب های پرولتری است: کمون پاریس، انقلاب اکتبر روسیه و انقلاب سوسیالیستی چین که «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی» (۱۹۶۶-۱۹۷۶) نقطه ی اوج آن بود.

این بخش، تئوری های کمونیستی (یا علم انقلاب) را تشریح کرده و از آن دفاع می کند: علمی که مارکس با همکاری انگلس شالوده ریزی کرد و سپس در جریان به کار بستن آن تئوری ها برای تغییر انقلابی جهان، توسط لنین و مائوتسه دون در زمینه های تعیین کننده ای تکامل یافتند. برنامه ی حزب، این منظومه ی تئوری های انقلابی کمونیستی را تحت عنوان مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم فرمولبندی می کند.

تاثیرات کارزار ضد کمونیستی دهه ی نود میلادی بر آن هائی که پیشاپیش بخش بزرگی از این تئوری ها و تجربه انقلاب های سوسیالیستی قرن بیستم (بخصوص تئوری های مائوتسه دون از علل احیای سرمایه داری در شوروی سوسیالیستی و امکان آن در چین سوسیالیستی و بطور کلی کشف قوانین مبارزه طبقاتی در دوره گذار سوسیالیستی) را منحل کرده بودند ویران گر بود.

بطور مثال در ایران، « حزب کمونیست ایران» که در دهه ی ۱۳۶۰ در پی از بین رفتن سازمان های جنبش کمونیستی، با پیوستن بسیاری از اعضای آن سازمان ها تبدیل به بزرگترین سازمان چپ ایران شده بود دچار فروپاشی شد. احزابی که شوروی را «سوسیالیسم واقعا موجود» قلمداد می کردند به اردوی دموکراسی غربی پناهنده شدند. این وقایع اهمیت دفاع روشن و واضح از دستاوردهای عظیم انقلاب های سوسیالیستی شوروی و چین و تحلیل ماتریالیست دیالکتیکی از علل شکست آنان را که اتحادیه ی کمونیست های ایران (سرداران) در طول دوران بازسازی سیاسی و تشکیلاتی خود از سال ۱۳۶۴ پیش گرفته بود، کاملا روشن کرد. برنامه، بر این روند مهر تائید می زند. برنامه، علل شکست کشورهای سوسیالیستی را در جهان مادی می جوید: در توازن قوای میان کشورهای سوسیالیستی و بورژوازی بین المللی؛ در پیچیدگی فرآیند

جهانی. موانع داخلی آن تداوم زخم های بر جای مانده از جامعه ی کهن طبقاتی و افکار و عادات کهنه ی مربوط بدان است. سدهای جهانی اش آن است که در شرایط وجود یک یا چند کشور سوسیالیستی، جهان کماکان در دست کشورهای سرمایه داری امپریالیستی قدرتمند است. اما از سوی دیگر، تضادها و گسل های بر جای مانده از جامعه ی طبقاتی گذشته (مانند تفاوت میان کار فکری و یدی؛ تضاد میان زن و مرد؛ تضاد میان شهر و روستا و غیره) هر یک منبع و قوه ی محرکه ای برای برانگیختن توده های مردم به انجام «انقلاب در انقلاب» و عمیق تر کردن دگرگونی های سوسیالیستی در روابط اجتماعی و افکار حاکم بر جامعه اند. در سطح جهانی، نیاز اکثریت مردم جهان به رها شدن از نظام ستم و استثمار سرمایه داری مهمترین گسلی است که دولت سوسیالیستی می تواند بر آن تکیه کرده و موجبات گسترش انقلاب های کمونیستی در جهان را فراهم آورد. این ها خطوط راهنمای تئوریک هستند که از درون تجربه بیرون آمده اند. اما میان تئوری با به عمل درآوردن آن جهشی در کار است که ساده نیست و نیازمند تلاش ها و فداکاری های عظیم در راه به ثمر رساندن موج نوین انقلاب های پرولتری است.

برنامه در مورد عملکرد دولت و حزب در جامعه ی سوسیالیستی فرمان هائی صادر می کند بدون آنکه پیچیدگی ها را روشن کند و نشان دهد که این رویکردها بر چه بستری از تناقض ها و چالش ها پیش خواهند رفت. برنامه به موضوعاتی چون رابطه ی دولت و حزب؛ دولت و ایدئولوژی و رویکرد دولت دیکتاتوری پرولتاریا با مخالفت و مخالفین و رویکرد نسبت به دین، می پردازد. اما خط و رویکرد خود را عمدتاً بر بستر مقایسه و پلمیک با دولت بورژوازی جلو می گذارد. در حالیکه باید نشان دهد که دولتی کیفیتاً متفاوت از همه ی دولت ها در تاریخ جامعه ی طبقاتی است و هدف آن رفتن به سوی جامعه ایست که در آن دولتی نباشد. و نشان دهد که با وجود جامعه ای که تازه از نظام سرمایه داری گسسته و هنوز در آن طبقات و مبارزه طبقاتی هست؛ چگونه می خواهد جامعه را اداره کند که در آن از یکسو، اقتدار یک برنامه ی اقتصادی و اجتماعی معین اعمال شود و از سوی دیگر، جامعه سرزندگی و شادابی و گوناگونی خود را از دست نداده و دچار خفقان فکری نشود.

برای مثال، برنامه در مقابل انتقاد بورژوازی از کمونیست ها در مورد تک حزبی بودن نظام های سوسیالیستی تا کنونی، از نظام «چند حزبی» در کشورهای سرمایه داری افشاگری می کند اما نمی گوید که بالاخره در دولت سوسیالیستی آینده رقابت سیاسی نقشی در تحرک بخشیدن به عرصه ی سیاسی جامعه و آگاهی توده های مردم خواهد داشت یا خیر؟ یا این که در مورد رابطه ایدئولوژی و دولت به این استدلال بسنده می کند که همه دولت ها ایدئولوژیک اند! برنامه علاوه بر پلمیک با دولت بورژوائی، باید نقاط قوت و ضعف طبقه بین المللی خودمان در دو تجربه ی دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی و چین را بررسی کرده و سنتز نوینی از دولت دیکتاتوری پرولتاریا ارائه دهد. یکی از ویژگی های دولت سوسیالیستی که در برنامه تصریح شده اما باید با دیدی انتقادی به آن نگریست وجود ایدئولوژی رسمی در دولت سوسیالیستی است. برنامه می گوید، «دولت پرولتاریا دارای ایدئولوژی کمونیستی است» (۵)

اعلام یک ایدئولوژی رسمی برای دولت سوسیالیستی (چه به شکل ایدئولوژی کمونیستی و یا ایدئولوژی پرولتری) بازتاب درک غلطی از سوخت و ساز جامعه است. تعیین یک ایدئولوژی رسمی به معنای آن است که تمام سوخت و ساز جامعه همین است؛ گروه بندی های اجتماعی و تفکرات دیگر همه محو می شوند و در پرولتاریا استحاله پیدا می کنند! هر چند میان ایدئولوژی کمونیستی که پایه های علمی داشته و ارزش ها و باورهای مربوط به جامعه ای است که انسان ها با دست خود و در تعاون آگاهانه با یکدیگر آن را می سازند، از یکسو؛ و ایدئولوژی رسمی دینی در دولتی مانند جمهوری اسلامی، از سوی دیگر؛ چند سال نوری فاصله است. اما، تعیین ایدئولوژی رسمی برای

کند. برنامه باید فراتر از دو تجربه ی تاریخی روسیه و چین برود و بر پایه ی جمعیندی از دستاوردها و کمبودها و خطاهای آن تجارب، الگوئی متفاوت تر و بهتر و انقلابی تر برای دیکتاتوری پرولتاریا ارائه دهد.

به طور مثال، برنامه به علل شکست و ابعاد بین المللی شکست «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی» در چین سوسیالیستی نمی پردازد. این انقلاب، انقلابی بود برای مقابله با احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی - از طریق آگاه کردن صدها میلیون تن از توده ها نسبت به خطر احیای سرمایه داری و ماهیت متناقض حزب کمونیست که بخشی از رهبری آن دارای برنامه ی احیای سرمایه داری بود. (۲) اما این انقلاب پس از دهسال شکست خورد. بورژوازی نوین درون حزب توانست اهرم های قدرت دولت پرولتری را غصب کرده و سرمایه داری را به این کشور بازگرداند و دگرگونی های بزرگ سوسیالیستی را تبدیل به ذخیره ی سرمایه داری جهانی کند. این کشور تبدیل به مشقت خانه و کارگاه عرق ریزان کارگران شد. و در سطح بین المللی از ذخیره ی انقلاب جهانی کمونیستی تبدیل به ذخیره ی ضد انقلاب جهانی شد. این واقعه ی تکان دهنده اثرات سوء خود را بر کل روند انقلاب های رهائی بخش در جهان گذاشت و دروازه ها را بروی رشد و گسترش سرمایه داری هار نئولیبرالی و جنگ های کره امپریالیستی و بالاخره گسترش نفوذ بنیادگرایان دینی در میان توده های مردم، باز کرد.

برنامه از روبرو شدن با این واقعیت پرهیز می کند و در را بروی درک عمیق تر فرایند انقلاب سوسیالیستی و موانع و قوای محرکه ی آن در جهان امروز، باز نمی کند. برنامه، به دلیل داشتن درک م.ل.م. (بخصوص درکی که مائوتسه دون از پیچیدگی های جامعه ی سوسیالیستی تکامل داد) تمایز روشنی با درک های ساده انگارانه ی رایج در جنبش چپ ایران و جهان از ماهیت و فرایند سوسیالیسم دارد. با این وجود، گرایش دگماتیستی فکر نکردن و روبرو نشدن با جوانب منفی تجارب کشورهای سوسیالیستی گذشته و ندیدن ضرورت جمعیندی از آن ها و راهگشائی نظری، در برنامه دیده می شود. بطور مثال، در زمینه ی تضادهائی مانند:

تضاد میان حفظ دولت دیکتاتوری پرولتاریا و ممانعت از سرنگونی آن از یکسو، و از سوی دیگر، ایجاد حداکثر فضا و میدان برای مشاجره بر سر جهت گیری های جامعه و مخالفت با سیاست های دولت سوسیالیستی.

تضاد میان حفظ ارگان های رهبری و تخصصی مانند حزب و ارتش از یکسو، و از سوی دیگر، درگیر کردن فزاینده ی توده های مردم در اداره ی امور جامعه و باز کردن فضای تشکل و فعالیت بیرون از کنترل دولت.

تضاد میان میدان دادن به تنوع فکر و عمل در جامعه ی سوسیالیستی از یکسو، و از سوی دیگر، حفظ انسجام و وحدت کشور برای مقابله با تهاجمات امپریالیستی.

تضاد میان حفظ دولت سوسیالیستی از یکسو، و از سوی دیگر، به خطر انداختن آن (و به قولی «هزینه کردن آن») برای پیشروی انقلاب های سوسیالیستی دیگر.

ما باید با دید و درکی بالاتر به آن تجارب نگاه کنیم تا بتوانیم الگوئی رهائی بخش تر از آن ها برای ساختن جوامع سوسیالیستی آینده ارائه دهیم. (۳) این وظیفه ایست که در جنبش کمونیستی بین المللی توسط باب آواکیان (صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا) آغاز شده است. در مرکز «سنتز نوین تئوری های کمونیستی» ارائه ی الگوئی نوین از «دولت دیکتاتوری پرولتاریا» قرار دارد که تلاش می کند بر ضعف های گام های اولیه در استقرار چنین دولتی فائق آید. (۴)

تجربه ی دو کشور سوسیالیستی شوروی و چین نشان داد که دوران گذار سوسیالیستی، دورانی بس پیچیده و پر فراز و نشیب است که هم با موانع داخلی و جهانی روبروست و هم با فرصت های داخلی و

تکاملات مائوتسه دون) بود. در مقابل این موج ضد کمونیستی، حزب ما دفاع ماتریالیست دیالکتیکی از تکاملات تئوریک مارکسیسم و تجربه ی انقلاب های سوسیالیستی قرن بیستم در شوروی و چین را در پیش گرفت و آن را به عنوان خط تمایزی میان کمونیسم و رویزیونیسم (گرایشات بورژوائی در زیر نقاب کمونیسم) تعیین کرد.

پلنوم ششم کمیته ی مرکزی در عین تاکید بر جنبه ی عمدتاً درست این نگرش جنبه ی نادرستی نیز در آن می بیند که به این ترتیب نقد می کند: اولاً، این واژه که برای تاکید بر بدنه ی تا کنون تکامل یافته ی علم مارکسیسم بود، در شرایطی که این علم باید تکامل یابد تبدیل به واژه ای ایستا می شود. ثانیاً، پسوند «ایسم» گرایش به نهائی دیدن یک فرآیند تکاملی را بازتولید می کند و به این معنا خصلت عمیقاً پویانده ی علم کمونیسم را بازتاب نمی دهد.

برنامه در مورد طبقه کارگر و رسالت تاریخی آن کمابیش درک های گذشته ی جنبش کمونیستی را منعکس می کند بدون آنکه تلاش کند این درک ها را صحیح تر و علمی تر ارائه دهد؛ ارتباط درونی و کنش این طبقه و سوخت و ساز آن را با دیگر روابط اجتماعی که توده های مردم را در سلسله مراتب اجتماعی دسته بندی می کند (از همه مهمتر روابط اجتماعی ستم بر زن) را نشان دهد؛ و تفاوت کیفی مبارزات انقلابی طبقه ی کارگر برای رهائی بشریت را با جنبش کارگری به مثابه جنبشی برای کارگران را نتیجه گیری کند.

برنامه، به ضرورت تکامل تئوری های مارکسیستی در زمینه های گوناگون اشاره نمی کند - بطور مثال در زمینه ی رهائی زنان که از موضوعات مهمی است که فمینیست ها کمبود تئوری های مارکسیستی را به چالش کشیده اند. هر چند حزب ما در زمینه ی تلاش برای تکامل این تئوری ها پیشرو بوده است (۷) اما برنامه انعکاسی از آن را ندارد.

در پرتو نابودی محیط زیست توسط کارکرد نظام سرمایه داری، باید نگاهی دوباره به بحث «کمونیسم یعنی وفور همگانی» بیندازیم. به این معنا که این «وفور» به معنای غارت طبیعت نیست. وفوری که جامعه بورژوائی - در کشورهای پیشرفته سرمایه داری ارائه می دهد - به نابودی محیط زیست منجر شده است. وفور در جامعه کمونیستی نمی تواند اینگونه باشد. حفظ محیط زیست به رابطه دیالکتیکی انسان با طبیعت مربوط است. وحدت اضدادی در این رابطه موجود است که نباید نادیده گرفت. نادیده گرفتن این رابطه در برنامه ریزی اقتصادی شوروی در دوران استالین کاملاً مشهود است که به فجایع زیست محیطی نیز منجر شد.

در زمینه ی مختصات دولت سوسیالیستی، برنامه عمدتاً بر تحولات اقتصادی تاکید کرده و به نقش روبنای سیاسی و ایدئولوژیک و فرهنگی در پیشبرد جامعه ی سوسیالیستی و مقابله با چالش های تداوم اثرات نظام طبقاتی کهن، بهای کافی نمی دهد. می توان گفت این نشانه ای از گرایش های غالب در جنبش کمونیستی است که «اقتصاد» را کلید سحرآمیز ساختمان سوسیالیسم می دانست و درکی مکانیکی از رابطه ی میان زیربنا و روبنای جامعه داشت. و بطور کلی به نقش نسبتاً مستقل روبنای سیاسی و ایدئولوژیک و فرهنگی جامعه چه در تداوم نظام های کهنه طبقاتی و چه در سرنگون کردن آن ها بهای کافی نمی داد.

یکی از اشکالات برنامه آن است که مابین سندهای برنامه ی یک حزب و قانون اساسی دولت سوسیالیستی آینده تفاوتی نیست. این دو سند ضرورتاً باید جدا باشند زیرا این دو، پروسه ی واحدی نیستند. برای روشن کردن مختصات جامعه ی سوسیالیستی که در پی سرنگونی انقلابی نظم موجود مستقر خواهیم کرد لازم است قانون اساسی جامعه ی آینده (حداقل به صورت طرحی پیشنهادی) تدوین شود و به حول تدوین آن حرکتی الهام بخش در میان کمونیست ها و توده های مبارز و پیشرو دامن زده شود.

ادامه دارد ...

نقد بخش دوم برنامه حزب در شماره ی آینده منتشر خواهد شد.

یک دولت به معنای آن است که در عرصه ی ایده ها و تولیدات هنری و سلیقه ها همه باید یکدست باشند. این امر، فشاری بر روی دولت خواهد گذاشت که مرتباً استانداردهای این ایدئولوژی را تعریف کند و در میان شهروندان تبدیل به منبعی برای رشد دورویی و فقدان آزادی و راحتی خیال خواهد شد. تحمیل چیزی که در واقعیت مادی پایه ندارد همواره به ضد خود بدل می شود.

اینکه ایدئولوژی پرولتری می تواند عامل مثبتی در کنار انقلاب پرولتری باشد به معنای آن نیست که باید آن را بعنوان یک حقیقت ناب نهادینه کرد. جایگاه پرولتاریا در دولت سوسیالیستی، برنامه ی اقتصادی و اجتماعی جامعه ی سوسیالیستی که قطب نمایش حرکت به سوی استقرار جامعه ی کمونیستی در جهان است؛ و اینکه بقیه ی اقشار جامعه هم در مسیر این دگرگونی اجتماعی حرکت می کنند؛ پرولتاریا را نماینده آن گروه بندی های اجتماعی دیگر نمی کند. بلکه در تمام دوره گذار سوسیالیستی با آنها دارای رابطه ی متمایز و دیالکتیکی است. جامعه ی سوسیالیستی، یک کل یکدست نیست. همین امر حد و مرزهایی را برای این دولت تعیین می کند که باید به آن احترام بگذارد.

آن بخش برنامه که به تشریح مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم می پردازد، علیرغم اینکه نکات مهم و صحیحی دارد (بویژه تاکیدی که بر خدمات مارکس و لنین و مائو در تکامل این علم می کند) ولی ضعف هائی نیز دارد. بطور مشخص در مورد اینکه مارکسیسم علم است یا ایدئولوژی دارای فرمولبندی های التقاطی است. اظهاریه ای که برنامه از مائوتسه دون نقل می کند، بیان این التقاط است:

«کمونیسم، تنها ایدئولوژی رهائی بخش عصر ماست. کمونیسم سیستم کامل و واحدی از ایدئولوژی پرولتاریائی و در عین حال که نظام اجتماعی نوینی است که با هر سیستم ایدئولوژیک و نظام اجتماعی دیگر تفاوت دارد و کامل ترین، مترقی ترین، انقلابی ترین و منطقی ترین سیستمی است که تاریخ بشر تا کنون به خود دیده است.» (۶) ایراد این اظهاریه در آن است که صحبتی از اینکه کمونیسم علم است نمی کند و واژه ی ایدئولوژی را به جای علم به کار می برد. ایراد دوم، از برنامه است که بلافاصله نقل قول معروف مائو را تکرار نمی کند که، «مارکسیسم در بر گیرنده (دیگر علوم) است ولی جایگزین آن ها نیست». بنابراین باید گفت: کمونیسم در عین حال که نظام اجتماعی نوینی است؛ در عرصه ی بینش و متد نیز، پیگیرترین، کامل ترین و جامع ترین بینش و متد علمی است که تاریخ بشر تا کنون به خود دیده است؛ ولی به معنای آن نیست که هرکس نسبت به این بینش و متد علمی آگاه است و آن را به کار می برد، خودبخود حقیقت را در دست دارد و بالعکس. بلکه حقیقت از جانب هر کس، و دارنده ی هر بینش و متدی، ارائه شود باید پس از اثبات آن توسط ابزارهای علمی، به رسمیت شناخته شود.

کمونیست ها مانند هر گرایش سیاسی و اجتماعی دیگر دارای ایدئولوژی هستند که مجموعه ای از ارزش ها و معناها و باورهای اخلاقی منطبق بر جامعه ای است که برایش مبارزه می کنند. اما مارکسیسم نه مجموعه ای از ارزش ها و معناها و باورهای اخلاقی بلکه مجموعه ای از قوانین گرایشی مربوط به جامعه ی طبقاتی و راه های تغییر انقلابی آن و متد علمی شناخت است.

حزب ما همواره بر روی واژه ی مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم به عنوان واژه ای که به خوبی بدنه ی علمی تا کنون تکامل یافته ی مارکسیسم را بازتاب می دهد، تاکید کرده است. ما این تاکید را برای مقابله با دو گرایش غلط لازم می دانستیم: در مقابله با درک مذهبی از مارکسیسم (که گویا کلام مقدسی است که یکبار برای همیشه به دنیا آمده است و نیازی به مراحل تکاملی بعدی نداشته است) و هم در مقابله با موج انحلال گری که پس از احیای سرمایه داری در چین سوسیالیستی در جنبش کمونیستی جهان رشد کرد در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ شدت بیسابقه ای گرفت و آماجش منحل کردن مراحل تکاملی مارکسیسم توسط لنین و مائوتسه دون (بخصوص

دون، موفق به سرنگون کردن کمونیست های انقلابی حزب شد و خود قدرت را به کف گرفت و برنامه ی ۴ مدرنیزاسیون را با همکاری آمریکا بطور کامل به اجرا گذاشت.

۳- در این باره به مقاله ی «کمونیسم بر سر دو راهی: پژمردگی یا شکوفایی!» خطاب به کمونیست های ایران « در شماره ۴۹ نشریه ی «حقیقت» رجوع کنید.

۴- رجوع کنید به «تجسم دوباره انقلاب و کمونیسم- سنتز نوین باب آواکیان چیست؟» بخش چهارم - در همین شماره نشریه حقیقت

۵- رجوع کنید به صفحه ۷۲ برنامه

۶- نقل از مائو در صفحه ۳۰ برنامه

گذشته و آینده کمونیسم در پرتو سنتز نوین - انقلاب اکتبر

۷- رجوع کنید به مقالات منتشر شده در شماره ۳۹ نشریه «حقیقت» مقدار زیادی وابسته به آن است که دریابیم طبقه ما در جریان ساختن اولین جامعه ی سوسیالیستی با چه تضادهایی روبرو بود و چگونه به آن چالش ها جواب داد؛ چه دستاوردها و کمبودهایی در حل آن تضادها داشت؛ ماهیت اشتباهات چه بود و کدام مفاهیم تئوریک و متدهای نادرست غالب در جنبش کمونیستی، به این اشتباهات پا دادند؟ سرانجام اینکه در پروسه ی آن پرائیک عظیم، بدنه ی علم کمونیسم چگونه و در چه زمینه هایی تکامل یافت؟

تنها از این طریق می توان از پیروزی و شکست این تجربه بزرگ درس گرفت و درسهایش را به سلاحی برنده برای حال و آینده بدل کرد. این کار بدون هم افزائی یک دید گسترده ی تاریخی با موشکافی فعال و انتقادی در بررسی این تجربه مهم و نقاط عطف تعیین کننده اش ناممکن است. منحل کردن و بدور ریختن کلیت این تجربه و یا دفاع دگماتیستی از کلیت آن بدون دیدن جوانب نادرست و گاه فاجعه بار فرعی اش، چیزی جز گیجی و سردرگمی ببار نخواهد آورد و بر بحران جنبش کمونیستی خواهد افزود.

بورژوازی بین المللی با تمام قوا تلاش کرده به همگان بقبولاند که انقلاب اکتبر یک فاجعه بود و رنج و مرارت بیشماری برای مردم شوروی و جهان ببار آورد. البته انقلاب همواره برای بورژوازی فاجعه محسوب می شود بویژه انقلاب پرولتری که که بطور جدی نظم بورژوایی را به مصاف می طلبد. فاجعه نامیدن انقلاب اکتبر در عین حال طریقی است برای رد گم کردن و پنهان کردن فجایع واقعی و بزرگی که مسبب اصلی آن بورژوازی بود. غالباً در «اسناد تاریخی» بورژوازی و مکتوبات میرزا بنویس های تازه به دوران رسیده از آمار چند میلیونی کشته، زخمی و اسیر مردم روسیه در جریان جنگ جهانی اول خبری نیست.

از صدها هزار نفری که در جریان جنگ داخلی روسیه کشته شدند نشانی نیست. جنگی که با حمایت رسمی و آشکار ۱۴ کشور امپریالیستی به دولت نوپای سوسیالیستی تحمیل شد. از ۲۲ میلیون نفری که در جریان جنگ جهانی دوم در شوروی کشته شدند (یعنی ده درصد کل جمعیت کشور) خبری نیست. برای قضاوت علمی در مورد انقلاب اکتبر، نخست باید انقلاب را نسبت به همان دوره و زمانه بسنجیم. اینکه چه شرایطی بر جهان و روسیه تزاری حاکم بود، مردم روسیه تحت چه شرایطی زندگی می کردند و انقلاب اکتبر پاسخ به چه ضرورتی بود. سپس به اقدامات رادیکالی که انقلاب اکتبر سازمان داد و نتایجش نگاهی افکنیم و دلایل شکست - و همچنین زمان شکست - آن را بشکافیم (۲)

هر تاریخ پژوه بیطرفی با اندک مطالعه در مورد دستاوردهای انقلاب اکتبر می تواند دریابد چگونه پیشرفته ترین معیارهای ترقی خواهی در جهان امروز در زمینه های مختلف اجتماعی برای نخستین بار توسط این انقلاب به پیش گذاشته شد و بدان عمل شد. برای مثال تا آن زمان هیچ انقلابی رهایی زن و ملل تحت ستم را در دستور کار و برنامه سیاسی خود قرار نداده بود. انقلاب اکتبر مترقی ترین قوانین

۱- دیدگاه برنامه در این زمینه ها کاملاً تحت تاثیر بازبینی های انتقادی باب آواکیان از این تجارب بوده است. باب آواکیان بر بستر این جمعبندی ها و تحلیل از انقلاب جهانی پرولتری به مثابه یک پروسه ی واحد جهانی، درکی به مراتب علمی تر و انقلابی تر از «انترناسیونالیسم پرولتری» ارائه کرد. رجوع کنید به صفحات ۱۰۸ - ۱۰۰ برنامه حزب کمونیست ایران (م ل م).

۲- این برنامه تحت عنوان «۴ مدرنیزاسیون» از سوی رهبران امروزی حزب کمونیست چین که در واقع بورژوازی نوین در جامعه ی سوسیالیستی بودند و در حزب کمونیست لانه کرده بودند پیش

گذاشته شده بود. این جناح در سال ۱۹۷۶، پس از مرگ مائوتسه بخش اول

پس از کمون پاریس، با پیروزی انقلاب اکتبر روسیه در سال ۱۹۱۷ دومین تجربه ی دیکتاتوری پرولتاریا به ثمر رسید. این انقلاب که تحت رهبری حزب بلشویک و لنین به پیروزی رسید، چهره جهان را تغییر داد و گسترده ترین و عمیقترین تاثیر را بر وقایع قرن بیستم گذاشت. رد پای این انقلاب را می توان در تمامی وقایع سیاسی آن قرن دید. بطور مثال برای بررسی قدرت گیری سلسله پهلوی در ایران (با حمایت امپریالیسم انگلیس) و «فرم های» رضا خانی مانند «کشف حجاب» یا اینکه در دهه های بعد، ضرورت کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برای امپریالیست های آمریکا؛ باید به تاثیرات ماندگار انقلاب اکتبر بر صحنه ی جهانی رجوع کرد. تاثیراتی که هنوز پس از گذشت ۹۳ سال احساس می شود.

این انقلاب آگاهانه ترین و سازمان یافته ترین جنبش انقلابی را در جهان خلق کرد و به سرعت - در مدت سی تا چهل سال - در سطح جهانی گسترش یافت و مستقیماً زندگی یک سوم از مردم دنیا را در اروپای شرقی و چین تحت تاثیر خود قرار داد.

در این نوشتار و بخشهای بعدی آن، ما به دستاوردهای انقلاب اکتبر و محدودیت های تاریخی تجربه ساختمان سوسیالیسم در شوروی می پردازیم. همچنین به اشتباهاتی که کمونیست ها در جریان ساختن جامعه نوین مرتکب شدند، اشاره خواهیم کرد. هدف ارائه جمعبندی از تمامی لحظات و جزئیات مراحل مختلف این انقلاب و ساختمان سوسیالیسم در شوروی نیست. ما نمی خواهیم در سطح جمعبندی صرف از رویدادهای تلخ و شیرینی که این انقلاب از سر گذراند توقف کنیم. یا در سطح همان مبارزات خطی که حزب بلشویک در پروسه ساختمان سوسیالیسم از سر گذراند (مانند مبارزات در مورد سیاست نوین اقتصادی موسوم به نپ یا اشتراکی کردن مزارع و امکان پذیری ساختمان سوسیالیسم در یک کشور و ...) باقی بمانیم. آن مبارزات خطی از اهمیت تاریخی بسیاری برخوردار بوده و هر یک بیان تلاش های طبقه ما برای حل معضلات ساختن جامعه نوین بودند. شک نیست که با نگاه امروز بهتر می توان جهت های درست یا نادرست خط مشی های مطرح در آن دوران را تشخیص داد و با فاصله تاریخی که ایجاد شده و در پرتو تجارب پیشرفته تر ساختمان سوسیالیسم در چین دوره ی مائو؛ بهتر می توان جوانب تاریک و روشن هر یک از مبارزات مهم خطی که حزب بلشویک از سر گذراند را فهمید. امروزه با تکیه به «سنتز نوین» و چارچوبه تئوریکی که باب آواکیان طی سی سال اخیر با جمعبندی از دو تجربه ی بزرگ ساختمان سوسیالیسم در شوروی و چین ارائه داده، کامل تر و همه جانبه تر می توان از این دو انقلاب بزرگ درس گرفت. (۱)

انقلاب اکتبر نقش خود را در تاریخ ایفا کرد. مسئله تکرار دوباره آن نقش نیست - کاری که شدنی نیست. بلکه بکار گیری درس های آن برای سازمان دادن انقلابی عمیق تر و ساختن جامعه ی سوسیالیستی پیشرفته تر است. به سرانجام رساندن این وظیفه به

روستائیان زمان بدر پاشی را برحسب روزهای مقدس مذهبی تعیین می کردند. کتک زدن زن در میان آنان امری معمول بود. تا سال ۱۹۰۳ تنبیه بدنی مردم کارکن امری متداول بود. هر چند میزان باسوادگی طی سال های آغازین قرن بیستم در روسیه ناگهان گسترش یافت. اما تا سال ۱۸۹۷ تنها صد هزار تحصیلکرده مرد و شش هزار تحصیلکرده زن وجود داشت. در شهرها امراض فراگیری چون سل زندگی اهالی را تیره و تار کرده بود. دو میلیون کارگر صنعتی که بسیاری به تازگی از روستاها کنده شده بودند با کمترین دستمزد (پس از کسر جریمه های زیاد) و در بدترین شرایط در دخمه هایی تنگ و تاریک ۱۲ - ۱۰ نفره زندگی می کردند.

جامعه تحت حاکمیت رژیمي بشدت خودکامه قرار داشت که برای حکومت از یک شبکه گسترده پلیسی و زندان و جاسوسی استفاده می کرد. زبان و فرهنگ اقلیت ها سرکوب می شد. روسیه زندان ملل بود. اقلیتهای مذهبی مانند یهودیان و ملل تحت ستم (ملل غیر روس مانند گرجی، ترکمن، ارمنی، آذری و ...) از هیچ حقی برخوردار نبودند. کارکنان ادارات این مناطق از ماموران روس تشکیل می شد و آموزش به زبان مادری ممنوع بود. هر از چندگاهی در گوشه و کنار کشور یهود کشی و قوم کشی بره می افتاد. تنها ۶۵۰ ماده قانونی رسمی علیه یهودیان موجود بود.

تزار نماینده روسیه مقدس بود و نجبا تحت عنوان خواست خداوند حکومت می کردند. دربار تزار در پیوند با کلیسای ارتدوکس مرکز اشاعه خرافه و مذهب بود. در قطار تزار به اندازه یک نمازخانه کامل شمایل های ریز و درشت و طلسم های مختلف وجود داشت تا او را در جنگ علیه قدرت های دیگر یاری رسانند. سرنوشت شش سال آخر سلطنت تزار به پیشگویی های شیاد انگلی به نام راسپوتین گره خورده بود. تا بدان حد که تزار در انتصاب وزرا و باز و بسته کردن مجلس نمایندگان با این «مرد خدا» مشورت می کرد.

امپراطوری روسیه که در زمره کشورهای امپریالیستی بود نیروی نظامی قدرتمندی داشت. تزار دهقانان را بزور به سربازی می برد و کارگران را به گوشت دم توپ در جنگ های خود تبدیل کرده بود. روسیه تزاری در سراسر قرن نوزده و اوایل قرن بیست یکی از ستون های مهم ارتجاع جهانی بود و نقش مهمی در سرکوب انقلاب ها و پیشبرد دسیسه های ارتجاعي در اروپا و آسیا داشت. بطور مثال، دخالت نظامی روسیه در ایران شکست انقلاب مشروطه را تسهیل کرد. بلند پروازی های نظامی روسیه همراه با توسعه ی سرمایه داری بر متن مناسبات گسترده ی ماقبل سرمایه داری، کشور را در موقعیت متناقضی قرار داده بود. آزادی نیم بند دهقانان از قیود سرواژ (رعیت - نیمه برده ی وابسته به زمین) در سال ۱۸۶۱، اکثریت آنان را به یک نیروی انفجاری بدل کرد. مقاومت و مبارزه انقلابی طبقه کارگر (طبقه ای نسبتا قلیل اما بشدت متمرکز) و اشاعه پیشرفته ترین افکار انقلابی غرب در روسیه - مشخصا مارکسیسم - و سرانجام انقلاب ۱۹۰۵ هر چه بیشتر این امپراتوری تزلزل ناپذیر ارتجاع جهانی را به غولی پا گلین بدل کرد. فرارسیدن جنگ جهانی شرایط را برای فروپاشی قطعی این غول پا گلین فراهم آورد. به قول لنین، صحنه گردان اصلی انقلاب روسیه جنگ جهانی بود. اما آنگونه که خواهیم دید این انقلاب بدون رهبری حزب بلشویک و تئوری های لنین پیروز نمی شد.

انقلاب اکتبر شرایط فوق را بالکل زیر و رو کرد. اما این پیروزی آسان بدست نیامد. دولت پرولتری جدید نه تنها اوضاع فاجعه باری را که بر شمرديم به ارث برد بلکه از همان آغاز با جنگ داخلی خونینی روبرو شد. بلشویک ها زمانی قدرت را در دست گرفتند که اقتصاد کشور در آستانه فروپاشی بود. علیرغم تلفات بسیار در جنگ جهانی و مشکلات بیشمار دیگر، دولت پرولتری مجبور بود برای زندگیش مبارزه کند. بلشویک ها در دشوارترین شرایط، انقلاب را رهبری کردند و از جنگ داخلی پیروز در آمدند. توده ها تحت رهبری بلشویک ها در این جنگ قهرمانی های بزرگی از خود نشان دادند. همه مردم جهان انقلاب اکتبر را متعلق به خود می دانستند. چرا که درپچه ای بروی

را در این زمینه تصویب کرد و به اجرا گذاشت. در ادامه نوشتار به این دستاوردها باز خواهیم گشت. اما قبل از آن لازمست به موقعیت جهان و روسیه در مقطع انقلاب اکتبر، نظر افکنیم.

انقلاب اکتبر در شرایطی به وقوع پیوست که جهان یکی از تیره و تار ترین ایام خود را سپری می کرد. یعنی دوران جنگ جهانی اول. جنگ خونینی که با استفاده از تکنولوژی های تسلیحاتی مرگبار بزرگ ترین قتل عام های تاریخ را شرمنده کرد. جنگی که بیش از ۲۰ میلیون کشته و مجروح بر جای گذاشت. در مقام مقایسه می توان از بزرگترین جنگ نیمه دوم قرن نوزدهم یعنی جنگ پروس و فرانسه (در آستانه ی کمون پاریس) که ۱۵۰ هزار تن کشته از خود بجای گذاشت نام برد. بی جهت نیست که تاریخ نگاران از مقطع جنگ جهانی اول به عنوان عصر فاجعه نام می برند.

کشور انگلیس طی آن جنگ، نسل زیر سی سال خود (حدود نیم میلیون نفر) را از دست داد و یک چهارم دانشجویان زیر ۲۵ سال اکسفورد و کمبریج در این جنگ کشته شدند. آلمانی ها تنها در تهاجم دو میلیون نفره خود در «وردن» در فوریه تا ژوئیه سال ۱۹۱۶ یک میلیون نفر تلفات دادند. انگلیسی ها فقط در یکی از تهاجمات خود ۴۲۰ هزار کشته دادند. جنگ جهانی اول برای روسیه پنج و نیم میلیون کشته، زخمی و اسیر به ارمغان آورد. مردم کشورهای اروپایی، گروه گروه، در میدان های جنگ سلاخی می شدند. جان آنان برای حاکمان جهان پیشیزی نمی ارزید. (۳)

اما معضل فقط خونریزی بی وقفه از پیکره مردم اروپا نبود. معضل جدی تر این بود که نیروهای ترقی خواه و حتی جنبش کمونیستی (تحت نام انترناسیونال دوم) در مقابل آن جنگ و کینه و نفرت ملی که توسط بورژوازی تبلیغ و سازماندهی می شد، سر فرود آورده بودند و در دفاع از منافع بورژوازی خودی بکلی از اهداف رهائی بخش دست شسته بودند. سردرگمی و پریشانی سراسر جهان را فرا گرفته بود. عصر فاجعه، عصر نا امیدی نیز بود. کسی تصور نمی کرد که بشریت بتواند از فلاکت و خفت و از خون و کثافت آن جنگ سر بلند کند.

در چنین بحبویه ای بود که انقلاب فوریه ۱۹۱۷ اتفاق افتاد و طی آن تزار سرنگون شد و قدرت دوگانه ای (تحت عنوان شوراها ی کارگران و سربازان) و دولت کرنسکی (متشکل از احزاب بورژوازی و احزاب خرده بورژوا) شکل گرفت. پس از هشت ماه مبارزه طبقاتی حاد و گذر از وقایع مهم و گوناگون سرانجام حزب بلشویک تحت رهبری لنین توانست قیام اکتبر را سازمان دهد و قدرت سیاسی را به کف آورد. بدین ترتیب نه تنها برعصر فاجعه پایان نهاده شد بلکه امید و خوش بینی نسبت به رهایی از نظام دهشتناک سرمایه داری مناطق وسیعی از جهان را در بر گرفت.

لنین و حزب بلشویک در جریان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ اقلیتی ناچیز را تشکیل می دادند و هنوز از نفوذ زیادی در میان مردم برخوردار نبودند. علت دست یابی لنین و حزب تحت رهبری اش، به چنین پیروزی بزرگی را بعدا بررسی خواهیم کرد.

اما برای تشخیص اینکه واقعا چه چیزی تکمیل کننده ی فجایع ناشی از جنگ جهانی اول بود، لازمست بدانیم خود جامعه ی روسیه بر پایه چه فجایعی سازمان یافته بود. کشور روسیه به نسبت دیگر کشورهای اروپایی بسیار عقب مانده بود؛ صنعت رشد ناچیزی کرده بود. چهل درصد سرمایه گذاری ها متعلق به خارجی ها بود. در آمد سرانه ملی نسبت به آمریکای آن زمان ۸ تا ۱۰ بار کمتر بود. حدود هشتاد درصد از جمعیت ۱۵۰ میلیونی روسیه در روستاها زندگی می کردند و اسیر روابط ماقبل سرمایه داری (ارباب و رعیتی) بودند. دهقانان عمدتا از خیش استفاده می کردند. ۶۰ درصد زمین های تحت اجاره ی دهقانان، متعلق به ملاکان بزرگ بود. هر ملاک بزرگ تقریبا ۳۰۰ برابر خانوار دهقانی زمین داشت. ۳۰ هزار ملاک همان قدر زمین داشتند که ده میلیون خانوار دهقانی. هنوز بخش مهمی از دهقانان وابسته به زمین بودند و همراه با قباله زمین خرید و فروش می شدند. زندگی روزمره مردم در اسارت خرافات و مذهب بود.

دست یافت (شاعر و ادیبی به نام لاریسا ریسنر که فرماندهی نیروی دریای را در دریای خزر بر عهده داشت). (۵)
 شاید امروزه این اقدامات چندان بی سابقه و مهم به نظر نیایند. اما اهمیت آن ها زمانی معلوم می شود که با وضعیت دیگر کشورهای اروپایی در همان دوره مقایسه شود. برای مثال با کشور فرانسه که سی سال بعد از انقلاب اکتبر به زنان حق رای داد و سقط جنین تا سال ۱۹۷۴ در این کشور غیر قانونی بود. به جرئت می توان گفت که تنها پس از پیروزی انقلاب اکتبر بود که افکار سنتی در مورد مسئله زن در جوامع غربی به چالش گرفته شد و زنان از حقوق بیشتری برخوردار شدند.

در فاصله میان جنگ جهانی اول و دوم هیچ کشوری در زمینه رشد تناسب میان تعداد دکتر و جمعیت به پای شوروی نرسید. در همین دوره درصد سواد از ۳۰ به ۸۰ درصد در سال ۱۹۳۹ رسید. دولت جدید در مدت کوتاهی بر بیماری های واگیرداری چون سل فائق آمد. پزشک انترناسیونالیست کانادائی، نورمن بسیون، که بعدها در طول جنگ انقلابی چین هنگام خدمت پزشکی در ارتش سرخ، جان باخت؛ در اواخر دهه ی ۱۹۲۰ از کانادا برای بررسی روش های درمان بیماری سل به شوروی رفت. در آنجا دریافت که کمونیست ها با ایجاد تغییرات رادیکال در روابط اجتماعی توانسته اند بیماری سل را از بین ببرند. به این ترتیب، به برتری نظام سوسیالیستی پی برد و کمونیست شد. (۶)

به دیگر دستاوردهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی شوروی در دهه بیست و سی میلادی بیشتر خواهیم پرداخت. هر چند این دستاوردها با ضعف های جدی همراه بودند اما کماکان نشان برتری نظام سوسیالیستی را بر خود داشتند. مسئله فقط بر سر میزان کمی دستاوردهای انقلاب اکتبر نیست. انقلاب اکتبر (همانند کمون پاریس) کاملا با انقلاب های پیش از خود متفاوت بود. زیرا انقلاب های پیشین یک نظام ستم و استثمار را بر جای یک نظام ستم و استثمار دیگر نشاندهند. اما با شروع عصر انقلاب های پرولتری، برای نخستین بار در تاریخ، انسان ها آگاهانه و داوطلبانه دست به ساختن جامعه ای زدند که پایه هایش بر ستم و استثمار قرار نداشت. به تعبیر مارکس در مورد انقلاب های کمونیستی، این انقلاب شروع تاریخ واقعی بشر بود. اگر کمون پاریس علامتی بود که فقط از آینده خبر می داد، این بار دولت سوسیالیستی (یا دیکتاتوری پرولتاریا) امکان و فرصت آن را یافت که بیشتر دوام یابد و با معضلات و پیچیدگی های واقعی بر سر راه ساختن جامعه آینده دست و پنجه نرم کند.

نقش تعیین کننده عنصر آگاهی

گرهگاه جهانی ناشی از جنگ جهانی اول، اوضاع روسیه را تحت تاثیر خود قرار داد. بطور عینی کلیه تضادهای نظام امپریالیستی در روسیه به هم گره خورده و به یک اوضاع انقلابی پا دادند. از این منظر روسیه به حلقه ضعیف امپریالیسم بدل گشت. اما برسمیت شناختن این واقعیت توسط جنبش کمونیستی پوششی شد برای کم رنگ کردن - و گاه ناچیز انگاشتن - نقش تعیین کننده عنصر آگاهی در تدارک، شکل گیری و سرانجام پیروزی این انقلاب. در همان دوره کمونیست های کشورهای دیگر نیز با شرایط عینی مساعدی روبرو شدند. بطور مشخص در آلمان و مجارستان اوضاع انقلابی شکل گرفت ولی به پیروزی انقلاب نیانجامید. عوامل این شکست ها را نمی توان صرفا به قدرت کمی یا توان سازماندهی کمونیست ها در این قبیل کشورها نسبت داد. ضعف عنصر ذهنی را باید فراتر از این نشانه ها دانست. دلیل عمده و ضامن پیروزی انقلاب اکتبر را باید در تئوری های انقلابی هدایت کننده آن دانست. بدون دخالت گری آگاهانه و فعال عنصر ذهنی در روندهای عینی، این انقلاب نیز شانس برای پیروزی نداشت.

در انقلاب اکتبر، تئوری های انقلابی لنین از پراتیک پیشی جست. به این دلیل حزب بلشویک، تحت رهبری لنین توانست انقلاب اکتبر را

آینده ای کیفیتا متفاوت گشوده بود. کارگران روسیه عمیقا اعتقاد داشتند که جهانی نوین خواهند ساخت. جهانی که در آن «هیچ بودگان هر چیز گردند». در آن دوران کارگران دیگر کشورها ویژه کشورهای اروپایی که در اثر مصایب جنگ اول و ورشکستگی سیاسی دولتهای امپریالیستی در تب و تاب انقلابی بسر می بردند، فعالانه به دفاع از انقلاب اکتبر پرداختند و نقشی موثر در تشکیل ارتش سرخ ایفا کردند.

برای نمونه در بهار سال ۱۹۱۸ با شکل گیری ارتش سرخ بین ۴۰ تا ۹۰ هزار سرباز (یعنی حدود سی تا چهل درصد ارتش سرخ در آن مقطع) را کسانی تشکیل دادند که از خارج از روسیه به صفوف این انقلاب پیوسته بودند. گردان های انترناسیونالیستی با ترکیبی از افسران و سربازانی از ملل مختلف بوجود آمد که تا دیروز در برابر هم قرار داشته و سرشار از کینه و نفرت نسبت به هم بودند. آنان اینک رفیقانه در کنار هم علیه بورژوازی و خلق جهانی نو می جنگیدند. کارگران مهاجر ایرانی ساکن قفقاز نیز نقش موثری در پیروزی انقلاب اکتبر در آن خطه داشتند. آنان گردان های چند هزار نفره برای دفاع از انقلاب اکتبر تشکیل دادند و فعالانه در جنگ داخلی شرکت جستند. بسیاری از آنان بعدها نقش مهمی در شکل گیری و گسترش جنبش کمونیستی در ایران ایفا کردند. (۴)

انقلاب اکتبر تاریخساز بود - هم به خاطر معنایی که برای مردم روسیه داشت هم به خاطر معنایی که برای مردم جهان داشت و هم بخاطر معنایی که برای طبقات حاکمه و نیروهای ارتجاعی جهان داشت. پس از آن، سرمایه داری دیگر نمی توانست مانند سابق به پیش رود. دیگر نمی توانست افسانه ی «جاودانگی» خود را بی چون و چرا جلوه دهد. با وجود گذشت ۹۳ سال هنوز حجم عظیمی از تبلیغات دولت های امپریالیستی و ارتجاعی جهان را قلب ماهیت انقلاب اکتبر تشکیل می دهد. بی جهت نیست که دونالد رامسفلد وزیر دفاع کابینه بوش گفت، اگر در آن زمان همپالگی هایش می دانستند که پیروزی انقلاب اکتبر چگونه مسیر تاریخ را عوض خواهد کرد، نباید در کشتن لنین تردید می کردند!

انقلاب اکتبر مانند کمون پاریس در زمینه های مختلف به اقداماتی بی سابقه دست زد. دولت پرولتری تمامی قوانین ارتجاعی دوران تزاریسم را ملغی کرد. طی بیانیه ای خطاب به حکومت ها و خلق های جهان خواهان صلح شد و فراخوان انقلاب به پرولتاریا و خلق های ستمدیده جهان داد. کلیه امتیازات استعماری کسب شده توسط روسیه امپریالیستی در سراسر جهان باطل شد، کلیه قراردادهای ارتجاعی پنهانی روسیه با دول امپریالیستی دیگر افشا شد. طی فرمانی دست ملاکان از زندگی دهقانان بریده شد و زمین از آن دهقانان اعلان شد. دست بورژوازی از کلیه صنایع بزرگ و معاش مردم کوتاه شد. دولت شوروی اولین دولت در جهان بود که حق تعیین سرنوشت خلق ها و حق ملل در تدریس زبان های خود در مدارس و دانشگاه ها را به تصویب رساند. بسیاری از ملل غیر روس که دارای زبان نوشتاری نبودند، دارای الفبا شدند. این حتی شامل ملت ۲۰۰ هزار نفره کرد نیز شد. بودجه برای چاپ انبوه کتاب، مجله و روزنامه، فیلم و موسیقی اختصاص داده شد. بر ادیت و آزارهای ملی و مذهبی نقطه پایان نهاده شد.

برای اولین بار در تاریخ، دولتی به قدرت رسید که نظام جنسیتی حاکم را بزیر سؤال کشید. طی فرمان های انقلابی کوتاه و قاطع حقوق زن و مرد در همه عرصه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی برابر اعلام شد. ممنوعیت ازدواج اجباری، آزادی سقط جنین، از میان برداشتن تفاوت حقوقی میان کودکان «مشروع» و «نامشروع»، برابری دستمزد میان زن و مرد، رایگان شدن زایمان زنان در بیمارستان ها و آزادی همجنس گرایان به تصویب رسید. در مناطق آسیایی، زنان را که اسیر روابط قرون وسطایی بودند، بسیج کردند تا روبنده و حجاب از سر بردارند و در آتش بسوزانند. برای اولین بار در تاریخ دول، زنی (الکساندرا کولنتای) سفیر شد و زنی دیگر به مقام کمیسر نظامی

ستم در جامعه از نظر گاه کمونیستی پاسخ دهند.

تبیین همه ی این مفاهیم تئوریک نقش تعیین کننده ای در تعلیم طبقه کارگر و تکامل حزب بلشویک ایفا کرد. تکیه به این مفاهیم به معنای سازمان دادن عمل انقلابی کیفیتاً متفاوت از پراتیک های رایج در جنبش «سوسیال دموکراسی» آن زمان بود. بویژه در قیاس با روش ها و اعمال احزاب کارگری وابسته به انترناسیونال دوم.

بر پایه این مفاهیم پیشرفته، لنین توانست طی سال ها تلاش نظری و عملی، «هسته مستحکم» در میان طبقه کارگر روسیه بوجود آورد. به این معنا که قشری از کارگران به آگاهی کمونیستی و برنامه ی انقلاب کمونیستی مسلح شدند. این هسته مستحکم که در مقابل گرایشات خودبخودی رایج در میان توده ها سر فرود نمی آورد و پرچم انقلاب را جسورانه بلند می کرد؛ هراسی نداشت که در اغلب موارد، در جامعه و در میان طبقه کارگر در اقلیت - گاه اقلیت محض - قرار بگیرد. بلشویک ها در مقابل موج قدرتمند شوونیستی که در اثر جنگ امپریالیستی در بین اهالی روسیه شکل گرفته بود، بهیچوجه سر فرود نیاموردند.

فعالین بلشویک هنگام پخش اعلامیه های ضد جنگ مورد لعن و نفرین توده ها قرار می گرفتند و گاه کتک می خوردند اما از مواضع درست خود در قبال جنگ امپریالیستی دست نمی کشیدند و به این ترتیب اقلیتی را آگاه کرده و با خود همراه می کردند. نفوذ شوونیسم به حدی بود که در آغاز جنگ از ۱۵ میلیون نفری که به ارتش فراخوانده شدند، فقط چند هزار نفر از خدمت سر باز زدند و خود را معرفی نکردند. در حالیکه مقامات دولتی انتظار یک میلیون فراری از خدمت را داشتند.

این «هسته مستحکم» کارگران کمونیست حتی ابایی نداشت در میان کارگران شورایی - که پس از انقلاب فوریه تحت نفوذ و رهبری منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها بودند - نیز در اقلیت باقی بماند و در مقابل «تلاش و تقلای خودبخودی آنان برای رفتن به زیر بال بورژوازی» سر فرود نیامورد. کارگرانی که حول حزب بلشویک گرد آمدند در مقابل این گرایش که در جریان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به شکل واگذار کردن قدرت به بورژوازی ظهور کرده بود، ایستادگی کردند و به هیچ قیمتی و تحت هیچ شرایطی حاضر نشدند انگشت اشاره خود را از سمتی که حقیقت قرار دارد، بر دارند. همانگونه که مائو بعدها اظهار داشت، حقیقت همواره نخست توسط اقلیتی کشف و ارائه می شود و بدون مبارزه ای جدی و خلاف جریان رفتن حقیقت کشف شده در میان مردم فراگیر نخواهد شد.

این نگرش و پیشبرد مبارزه طبقاتی بر طبق آن، لنین و حزب بلشویک را از وسوسه ی تبدیل شدن به یک «حزب توده ای» که سال ها توسط رهبران انترناسیونال دوم تبلیغ و ترویج می شد، دور نگه داشت. دست زدن به حداکثر تلاش برای خلق افکار انقلابی و صحیح در میان توده ها، افتخار آنان و کسب نفوذ در میان آنان در هر مقطع مبارزه طبقاتی متفاوت است با همراهی حزب پیشاهنگ با تمایلاتی که در میان اکثریت مردم غالب است. تقلا برای گسترش پایه ی توده ای حزب در دوره های غیر انقلابی، در را به روی رقیق کردن خط حزب و نهایتاً قلب ماهیت آن باز می کند. و حزب تبدیل به حزبی می شود که فقط در نام کمونیست و انقلابی است. اکثر احزابی که به هر قیمتی تحت هر شرایطی خواستند «توده ای» بمانند یا بشوند با چنین سرنوشت شومی روبرو شدند.

بر این راستا لنین همواره کیفیت را بر کمیت ارجح می شمرد. از برتری یک عاقل در مقابل صد ابله سخن می گفت. او معتقد بود که حزب بدون شبکه ای از انقلابیون حرفه ای (به معنای کسانی که در امر انقلاب خیره هستند و زندگی خود را وقف آن کرده اند) و رهبری متمرکز (که در اساس به معنای خط مشی مبارزاتی صحیح و واحد است) قادر به ایفای نقش خود در تند پیچ های مبارزه طبقاتی نیست. کادرهای حزب بلشویک از آنچنان کیفیتی برخوردار بودند که در فاصله انقلاب فوریه تا اکتبر این جمله بر سر زبان ها بود: «کافیست

سازماندهی و به پیروزی هدایت کند. این یکی از مهمترین درس های انقلاب اکتبر است که غالباً نادیده انگاشته می شود. به قول مارکس «قبل از آنکه نظم کهنه در عمل فرو پاشد ضروریست که کلیت باور تئوریک در مورد ضرورت دوام آن در اذهان فرو بپاشد.» روشن است که همه مردم، هم زمان و در یک سطح و اندازه به این آگاهی دست نمی یابند. اما بدون آنکه اعتقاد تئوریک به ضرورت و امکان درهم شکستن نظم کهنه در اذهان رهبران انقلاب و لایه ای از پیشروان طبقه کارگر شکل گیرد کسب پیروزی میسر نیست. تدارک تئوریک انقلاب اکتبر اساساً توسط لنین - از مدتها قبل و همچنین طی پروسه جنگ جهانی و پس از انقلاب فوریه صورت گرفت و توسط حزب بلشویک در میان توده های پیشرو فراگیر شد.

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف از زمانی که لنین شد تاکید کرد که «بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد.» اعتقاد و وفاداری قدرتمندانه ی وی به این حقیقت بی نظیر بود. او به دنبال جنبش برای جنبش نبود. او نگفت اول جنبش براه می اندازیم بعد به سوی هدف می رویم. او نگفت اول پراتیک می کنیم و بعد تئوری هایش را روشن می کنیم. او مخالف سر سخت این منطق پراگماتیستی بود که: «ره گوید چون نباید رفت.» افکار و کردار لنین فشرده این جمله ی مانیفست بود که «کمونیست ها همواره و همه جا منافع کل جنبش را نمایندگی می کنند.» و از «شرایط و پیامدهای عام و نهایی آن درک روشنی دارند.» و باید همواره نماینده آینده در حال باشند. و برای اینکه چنین باشند باید نسبت به هدف و راه رسیدن به آن روشن باشند.

در سال ۱۹۰۲، لنین این مفاهیم را در پرتو تجارب انقلابی روسیه و دیگر کشورهای اروپایی - مشخصاً تجربه شکست کمون پاریس به دلیل فقدان رهبری متشکل و آگاه - در کتاب تاریخی «چه باید کرد» (۱۹۰۳) تکامل داد. به جرئت می توان گفت که بدون این کتاب (و بعدها دو اثر دیگر وی به نام «دولت و انقلاب» و «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه داری») انقلاب اکتبری در کار نمی بود. «چه باید کرد؟» حاصل مبارزه نظری لنین با مدافعان «حرکت خود انگیخته توده ها» بود. لنین وظیفه کمونیست ها را سر فرود آوردن در مقابل حرکات خود انگیخته یا سمت سو دادن به آن ها در همان مسیری که قرار دارند، ندانست. او خلاف جریان رفتن و منحرف کردن حرکت های خود بخودی توده ها را مبنای وظایف کمونیستی قرار داد. (۷)

لنین در عین اینکه به نقش تاریخ ساز مردم در پیشبرد تحولات تاریخی واقف بود؛ درکی رومانتیزه از نقش آنان نداشت. او بر تولید و باز تولید مدام گرایشات بورژوایی در مبارزات اتحادیه ای کارگران انگشت گذاشت و از «تلاش و تقلای موجود در مبارزات خودبخودی کارگران برای رفتن به زیر پر وبال بورژوازی» گفت. لنین تاکید کرد که اگر کمونیست ها با این گرایش که دائماً در میان توده ها، و توسط خود توده ها، تولید و باز تولید می شود، مبارزه نکنند؛ قادر به ایجاد یک جنبش انقلابی در میان آنان برای سرنوشتی دولت بورژوازی نخواهند شد.

لنین بر پایه آموزه های مارکس و انگلس تاکید کرد که پرولتاریا بدون رهایی کل بشر را نخواهد شد. فرق است که این طبقه به عنوان «معامله کننده نیروی کار با بورژوازی» مبارزه خود را به پیش برد یا به مثابه رها کننده ی بشر از شر جامعه ی طبقاتی. این درک فرسنگ ها با درک های اکونومیستی و رفرمیستی رایج (از گذشته تا به حال) در مورد نقش طبقه کارگر تفاوت دارد. کسانی که کارگران را فرا می خوانند صرفاً به فکر بدبختی ها و بیچارگی های روزمره خود باشند، هیچ آموزه رهایی بخشی در اختیار آنان قرار نمی دهند. لنین در مرزبندی با چنین دیدگاه های نادرستی بود که بر مفهوم آگاهی سیاسی و طبقاتی پرتو افکند. از نظر لنین آگاهی کارگران نمی تواند و نباید محدود به وضعیت روزمره خود باشد، بلکه آنان باید از موقعیت تمامی طبقات شناخت کسب کنند. از نظر وی کارگران باید به گونه ای تربیت شوند که به همه و هر گونه موارد خود سری، ظلم و زور

تاریخی لنین، دیالکتیک بهتر و ماتریالیسم عمیق تر بود؛ که در یادداشت های فلسفی اش منعکس است. یادداشت هایی که ثمره مطالعه ی مجدد دیالکتیک هگل - بطور مشخص علم منطق هگل - بود.

لنین پرچم مبارزه با فرمیسیم، تدریج گرایی و جبرگرایی اقتصادی حاکم بر انترناسیونال دوم را برافراشت. از نظر کائوتسکی (یکی از رهبران کلیدی انترناسیونال دوم) سرمایه داری خود بخود به سوسیالیسم تکامل می یافت و طبقه کارگر حامل بی اراده ی این تکامل بود در این شیوه ی تفکر جایی برای دخالت گری و اراده ی آگاهانه ی انسان ها وجود نداشت. در این شیوه ی تفکر، سیاست همواره دنباله رو اقتصاد بوده و تکامل اوضاع، مسیر از قبل تعیین شده ای را طی می کرد. در نتیجه (طبق این شیوه ی تفکر) پارامترهای فعالیت انقلابی باید توسط آنچه موجود است (بهتر است گفته شود، توسط آنچه به چشم دیده می شود) تعیین می شدند. امکان گسست، جهش های انقلابی و وقایع غیر قابل انتظار و غیر قابل پیش بینی جایی در این تفکر نداشت.

لنین در پی مطالعات فلسفی نشان داد که مارکسیسم انترناسیونال دوم، مفهوم کاذبی از کلیت را پرورده که در آن تضاد درونی نفی شده و کشف گرایش متضاد، در همه پدیده ها کنار گذاشته شده و تکامل به منزله کاهش، افزایش یا تکرار تصویر شده، نه به عنوان دگرگونی در نتیجه ی مبارزه میان اضداد. دگرگونی ای که با جهش ها و گسست ها رقم می خورد.

بعلاوه لنین بر رابطه دیالکتیکی بین عین و ذهن تاکید کرد. ماتریالیسم مکانیکی حاکم بر انترناسیونال دوم را نقد کرد و نشان داد که در فعالیت سیاسی، آگاهی و فعالیت انسان ها بخش جدایی ناپذیر از فرایند دگرگونی است. کائوتسکی تحت عناوینی چون «حزب نیست که انقلاب می کند بلکه فقط از آن سود می جوید» و «فروپاشی نظام سرمایه داری در اثر تکامل اقتصادی اجتناب ناپذیر است» نیازی به دخالت گری فعال پرولتاریا نمی دید و تاثیر ذهن بر عین را نادیده می انگاشت. حال آنکه لنین تاکید کرد که «آگاهی انسان نه فقط جهان را منعکس می کند بلکه آن را می آفریند.» (۸) در نتیجه دیوار چین عامل ذهنی را از عامل عینی جدا نکرده، بلکه ایندو عامل مدام در هم تداخل کرده و به یک دیگر تبدیل می شوند.

عامل ذهنی (تا آنجایی که ریشه در پویای مادی داشته باشد) می تواند تاثیرات حیرت آوری بر اوضاع عینی و تکامل آن داشته باشد. به قول لنین «فعالیت انسان فعلیت بیرونی را دگرگون می کند و قطعیت آن را بر می اندازد.» (۹) ارزیابی درست و واقعی از «تناسب قوا» (تناسب قوای میان طبقات در عرصه ی سیاسی جامعه) زمانی ممکن می شود که دخالت گری خلاقانه فاکتور ذهنی در اوضاع عینی در نظر گرفته شود. چرا که همانطور که مارکس تاکید کرد اندیشه ها هنگامی که به مردم دست یابند به قدرت تبدیل می شوند. دست یابی به این تفکر دیالکتیکی و ماتریالیستی عمیق تر و علمی تر، لنین را قادر ساخت تا در کتاب «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری» تحلیل کاملتر، همه جانبه تر و صحیح تری از تغییرات در جهان مادی (مشخصا گذر سرمایه داری از عصر رقابت آزاد به عصر انحصارات) ارائه دهد و از الگوهای جاافتاده در زمینه چگونگی تکامل انقلاب در سطح جهانی دست شوید.

تا قبل از انتشار کتاب امپریالیسم لنین، تحقیقات تئوریک نسبتا زیادی در این زمینه صورت گرفته بود که تا حدود زیادی واقعیات را منعکس می کردند؛ اما آنچه پژوهش لنین را متفاوت می کرد، تشخیص این مسئله بود که با تبدیل سرمایه داری به سرمایه داری امپریالیستی، در حرکت تضادهای ذاتی سرمایه داری (مشخصا در حرکت تضاد اساسی عصر سرمایه داری، یعنی تضاد میان تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی) تغییرات زیادی بوجود آمده است. بطور مثال، بحران های سرمایه داری، دیگر در سطح این کشور و آن کشور سرمایه داری حل نمی شوند. بلکه به صحنه ی جهانی منتقل شده اند.

فقط پای یک بلشویک به هنگی برسد تا سربازان هنگ زیر و رو شوند.» کسب این کیفیت حاصل سال ها تلاش در تعلیم فکری و عملی رهبران و کادرهای حزب از میان روشنفکران و کارگران انقلابی بود. کمونیست هایی با قریحه و استعداد، کار آزموده و با یکدیگر هماهنگ که تلاش داشتند همواره در نقش تریبون سیاسی مردم ظاهر شوند نه منشی اتحادیه کارگری؛ امری که آنان را قادر ساخت در مقاطع مختلف، پیچیدگی های انقلاب و پتانسیل های انقلابی و متنوع موجود در جامعه را تشخیص دهند و متحد اصلی پرولتاریا در انقلاب - یعنی دهقانان روسیه - را رهبری کنند.

کتاب «چه باید کرد؟» نقشی کلیدی در تدارک انقلاب اکتبر روسیه ایفا کرد. هنگامی که این حقیقت را بدانیم آنگاه بهتر می توانیم در مورد دلایل شکست انقلاب آلمان یا مجارستان به قضاوت بنشینیم. انقلاب آلمان شکست خورد زیرا رهبرانی چون رزا لوگزامبورگ آمادگی رویارویی با اوضاع انقلابی را نداشتند. آنان علیرغم قهرمانی های شان، زمانی که می بایست وظایف ضروری در زمینه تدارک انقلاب را انجام دهند از آن سرباز زدند. مقاومت تاریخی شان در قبول تزه های کتاب «چه باید کرد؟» پیشاپیش آنان را آسیب پذیر کرده بود.

احتمالا برای بسیاری از افراد که در سال های آغاز قرن بیستم شاهد جدل های رزا لوگزامبورگ و لنین در مورد مفاهیم تشکیلاتی حزب پرولتری بودند؛ آن مشاجرات خسته کننده و بی ثمر به نظر می رسید. شاید برای اغلب آنان قابل تصور نبود که حمایت رزا لوگزامبورگ از نظرات منشویک ها در مقابل نظرات لنین در این زمینه، نشانه ی دو آینده متفاوت برای انقلاب پرولتری بود: شکست یا پیروزی. فرق است میان سازمان دادن مقاومت کارگران علیه سرمایه داری با سازمان دادن پیکار کارگران برای سرنگونی سرمایه داری و کسب قدرت سیاسی. هر چند لنین دوران «چه باید کرد؟» به گسست های فکری بیشتری نیاز داشت تا بطور قطع انقلاب روسیه را به سوی پیروزی هدایت کند اما مطالعه ی «چه باید کرد؟» نشان می دهد که وی در راهی گام گذاشته بود که وی را به سوی گسست های بیشتر هدایت می کرد.

گسست لنین

شروع جنگ جهانی، به بحرانی عظیم در جنبش کمونیستی که آن زمان جنبش سوسیال دموکراسی نام داشت، دامن زد. جنبش کمونیستی که وقف آرمان انترناسیونالیسم و ضدیت با جنگ های ارتجاعی امپریالیستی بود ناگهان فرو پاشید. زیرا موج میهن پرستی و دعوت به اتحاد ملی تحت هدایت طبقات حاکمه، تمامی احزاب وابسته به انترناسیونال دوم را فراگرفت. ضربه چنان سخت بود که لنین گمان برد که نسخه ی روزنامه حزب سوسیال دمکرات آلمان که در آن اعلان شده بود که نمایندگان این حزب در پارلمان به اعتبارات جنگی رای مثبت داده اند، جعلی است.

خیانت انترناسیونال دوم، لنین را به سختی تکان داد و او را مجبور کرد که مفاهیم و چارچوبه های تئوریک جنبش کمونیستی آن زمان را مورد بازبینی جدی قرار دهد. جنگ و سیاست های بورژوایی تمام فضای سیاسی را اشغال کرده بود. نگرش «واقع بینانه» (و در واقع سطحی) به اوضاع به این نتیجه می رسید که در چنان فضای هولناکی هیچ چیزی غیر ممکن تر از انقلاب نیست. اما لنین شعار تبدیل جنگ امپریالیستی ارتجاعی به جنگ داخلی انقلابی را فرموله کرد. پافشاری لنین بر امکان پذیری انقلاب، فقط یک امر ایدئولوژیک نبود. پابرجایی ایدئولوژیک وی نیز حاصل کنکاشی علمی در واقعیات عینی بود. اثر معروف او به نام «امپریالیسم، بالاترین مرحله ی سرمایه داری» حاصل این کنکاش بود. اما لنین، با تکیه بر ابزارهای فلسفی انترناسیونال دوم نمی توانست این کتاب را خلق کند. او نه تنها از تفکر و متد فلسفی و درک های جاافتاده و رایج میان مارکسیست های آن دوره می بایست گسست جدی و همه جانبه ای می کرد، بلکه اصول مارکسیسم نیز مورد بازبینی قرار می گرفت. حاصل این گسست

نتیجه، حل تضادهای بر جای مانده از دوران فنودالیسم نیز بر دوش انقلاب پرولتری قرار گرفته است و تنها در چارچوبه دیکتاتوری پرولتاریا می تواند پاسخ گیرد. (۱۰)

این درک نقش مهمی در تشخیص تضادهای مختلف جامعه و چگونگی رهبری دیگر طبقات تحت ستم و استثمار توسط پرولتاریا داشت. آن هم در جامعه ای که اکثریت جمعیتش را دهقانان تشکیل می دادند و شمار پرولتاریا محدود بود. لنین اهمیت مسئله ی دهقانی را برای پیشبرد انقلاب پرولتری دریافت. کشف این مسئله نقش تعیین کننده ای در پیروزی انقلاب پرولتری در روسیه داشت.

پشتوانه تئوریک تزه های آوریل کتاب «دولت انقلاب» بود. اهمیت این کتاب که وضوح و اضطراب تاریخی در سطر سطر آن موج می زند و لنین قبل از ورود به روسیه مقدمات نگارشش را فراهم آورده بود، تعیین تکلیف لنین با خود نیز است. این کتاب تا قبل از پیروزی انقلاب اکتبر در سطح محدودی منتشر شد و معدودی از رهبران و کادرهای حزب آن را مطالعه کرده بودند. هیچ رهبر و حزب انقلابی بدون وضوح تئوریک نمی تواند یک انقلاب را رهبری کند. بدون روشنایی لنین بر سر مسئله دولت و ارائه سنتز نوین در این زمینه بر پایه جمع بست از کمون پاریس و رجوع به آموزه های مارکس و انگلس مبنی بر ضرورت در هم شکستن کامل ماشین دولتی به جرئت می توان گفت که حزب بلشویک به پای سازماندهی قیام مسلحانه در پتروگراد و مسکو نمی رفت.

جالب اینجاست که در این اثر، لنین آن انتقادی را که در کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دمکراتیک» (۱۹۰۵) به کمون پاریس کرده بود دیگر تکرار نمی کند. در آن جا گفته بود که کمون نتوانست «میان عناصر انقلاب سوسیالیستی و انقلاب دمکراتیک تمایز قابل شود»، زیرا که «کمون وظایف مبارزه برای جمهوری را با وظایف مبارزه برای سوسیالیسم خلط کرده بود». لنین دیگر اینگونه نمی اندیشید. این بار کمون پاریس در «دولت و انقلاب» به الگویی برای انجام وظایف دمکراتیک بجا مانده از عصر بورژوازی در چارچوبه ی دیکتاتوری پرولتاریا بدل شد.

لنین به حداکثر از اوضاع عینی برای نشان دادن ضرورت درهم شکستن نظم کهن و اضطراب آن، سود جست. نقشی که جنگ امپریالیستی در زندگی کارگران، دهقانان و سربازان داشت، این امر را تسهیل می کرد. این جنگ به شکل فشرده ای ماهیت دولت موقت، ورشکستگی سیاسی بورژوازی و افلاس احزاب حاکم را نشان می داد. لنین مصرانه بر این نقطه ضعف دولت موقت - که تحت فشار متحدین بین المللی اش می خواست جنگ را ادامه دهد - انگشت می گذاشت. دهشت های جنگ، مردم را به سمت اتخاذ راه حل های انقلابی کمونیست ها، سوق می داد.

اگر چه در آن شرایط هیچ کشور سوسیالیستی وجود نداشت تا توجه توده ها را به خود جلب کند. اما در فرایند جنگ قشر پیشرویی از کارگران و سربازان انقلابی بوجود آمدند که پایه اجتماعی خط لنین بودند. قشری که توسط تبلیغات انقلابی انترناسیونالیستی ضد جنگ (که تنها توسط حزب بلشویک صورت می گرفت) اشباع شده بودند. نه تنها لنین تجسم آمال و آرزوهای انقلابی این قشر بود بلکه لنین نیز طول موج سیاسی خود را با این اقلیت پیشرو هماهنگ می کرد. حزب بلشویک تحت رهبری لنین توانست مواضع اصولی خود را با روحیات، مهارت ها و قابلیت های این قشر پیشرو ترکیب کند و تاکتیک ها و شعارهای صحیح برای جلب اکثریت توده ها طراحی کند. تاکتیک های مختلف و شعارها و مطالبات گوناگون (مانند نان، زمین، صلح) توانست به حداکثر دولت موقت را افشا و منفرد کند و بر شور و شوق انقلابی مردم بیفزاید. استفاده بلشویک ها از تمامی مراحل مبارزه و تشخیص لحظات کلیدی و پا فشاری بر مطالبات خاصی که راه را برای براندازی دولت بورژوازی هموار کند، تا آن زمان در تاریخ بی نظیر بود. بطور مسلم لنین و حزب بلشویک با شانس های استثنایی روبرو شدند که کمتر انقلابی با آن روبرو می شود. مانند شرایط استثنایی که جنگ

و همین امر شکنندگی این نظام را بیشتر کرده است. از سوی دیگر، ترکیب طبقاتی کشورهای مختلف دستخوش تغییرات مهمی شده است که شکل گیری یک قشر اشرافیت کارگری در کشورهای سرمایه داری پیشرفته مهمترین آن است. مجموعه ی این شرایط هم خطرانی را برای انقلاب پرولتری بوجود آورده و هم فرصت های عظیمی را برای بیرون کشیدن پیروزی از کام ازدها.

گسست لنین نه تنها تفکر مارکسیستی را غنا بخشید بلکه وی را در موقعیتی قرار داد که بتواند ماتریالیستی تر و دیالکتیکی تر به تکامل اوضاع بنگرد و ببیند که چگونه فاکتورهای گوناگون می توانند دست به دست هم دهند و شرایط را بالکل عوض کنند و فرصت های غیر منتظره ای را به ظهور رسانند. لنین با تکیه به چنین بینشی توانست جاده های جدید و غیر منتظره پیشاروی تکامل جوامع را ببیند. او خود را اسیر باورهای پیشینی که شروع انقلاب را در کشورهای پیشرفته سرمایه داری انتظار می کشید یا دنبال تکرار سناریو انقلاب بورژوا دمکراتیک ۱۹۰۵ بود، نکرد. پاسخ لنین به مخالفان «تزه های آوریل» که مدام تکرار می کردند سوسیالیسم باید نخست از کشورهایی برخیزد که صنعت پیشرفته تری دارند، این بود «هیچ فردی نمی تواند بگوید که کار را چه کسی آغاز و چه کسی تمام خواهد کرد!» این پاسخ نه تنها ساده و قانع کننده بود بلکه بیان گسست عمیق او از تفکرات فلسفی تدریج گرایانه و قدر گرایانه ای بود که بخش بزرگی از جنبش کمونیستی جهان را در آن مقطع به انحطاط کشاند.

تزه های آوریل

پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، لنین از تبعید به روسیه بازگشت و «تزه های آوریل» را که بطور خلاصه برنامه ی سرنگونی دولت موقت و سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی بود ارائه داد. این نظریه، همه - منجمله کمیته مرکزی حزب بلشویک - را تکان داد. لنین حتا در حزب خود در اقلیت محض - تک نفره - قرار گرفت. از دید بسیاری، این تزه ها نشانه بی مسئولیتی و ذهنی گرایی محض در اثر سال ها دوری از روسیه و حتی دیوانگی لنین بود. چرا که کلیه شواهد سیاسی حاکی از تناسب قوای نامساعد بین بورژوازی و پرولتاریا برای پیشبرد انقلاب سوسیالیستی بود. انقلاب فوریه موفق به سرنگونی تزاریسم شد و یک «دولت موقت» با شراکت احزاب بورژوازی و احزاب خرده بورژوازی (سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها) تشکیل شد. این دولت با تمام قوا تلاش می کرد شالوده های نظام تزاری را بدون تزار، حفظ کند. اکثریت کارگران پشتیبان دولت موقت بودند و نسبت به احزاب حاکم در توهم بسر می بردند. هر چند اعضای حزب بلشویک در فاصله چند ماه پس از انقلاب فوریه، از چند هزار نفر به هشتاد هزار نفر رسید که قریب یک پنجم آن را کارگران ساکن پتروگراد تشکیل می دادند؛ اما این حزب از نفوذ گسترده ای در سراسر کشور برخوردار نبود.

یکی از دلایل مهم در عدم پذیرش حرف های لنین از سوی اکثریت اعضا حزب بلشویک آن بود که لنین ۱۹۱۷ دیگر لنین ۱۹۰۵ نبود. «تزه های آوریل» بیان فشرده گسست لنین از درک های گذشته در مورد انقلاب دمکراتیک نیز بود. لنین از گرایش جمهوریخواهی بورژوازی که در میان کمونیست ها رایج بود (که در کمون پاریس هم رگه ی قدرتمندی داشت) گسست کرد. این جمهوریخواهی در روسیه به این شکل بروز یافته بود که تا زمانی که مرحله انقلاب دمکراتیک بورژوائی کامل نشود، نمی توان صحبت از گذر به مرحله دیگر و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا کرد.

«تزه های آوریل» ناظر بر این واقعیت بود که طبقه ی بورژوازی لیبرال روسیه حتا ظرفیت عملی کردن تحولات بورژوا دمکراتیک را ندارد. تحلیل از امپریالیسم نقش تعیین کننده ای بر افکار لنین داشت. لنین دریافت که ظرفیت های بورژوازی برای شرکت در انقلاب دمکراتیک دیگر در چارچوبه یک کشور قابل سنجش نیست. در چارچوبه تاریخی - جهانی نقش این طبقه به پایان رسیده است. در

نقد اقتصاد شوروی - اثر مائوتسه دون
دوره سه جلدی تاریخ انقلاب روسیه اثر لئون ترسکی
دوره چهار جلدی تاریخ سرمایه داری اثر اریک هابسبام (به نام های عصر انقلاب، عصر سرمایه، عصر امپراطوری، عصر بی نهایت ها)
آثار مهم لنین چون چه باید کرد؟، دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، دولت و انقلاب، امپریالیسم، تزه‌های آوریل، درباره دیالکتیک انقلاب ۱۹۱۷ در پتروگراد، اثر الکساندر رادینویچ، ترجمه مرتضی محیط
جبر انقلاب اثر جان ریز
در دفاع از «تاریخ و آگاهی طبقاتی» دنباله روی و دیالکتیک، اثر گئورگ لوکاچ (ترجمه حسن مرتضوی)
مقالاتی از اسلاوی ژیتک در مورد لنین که به فارسی ترجمه شده اند.
مکتب فرانکفورت - ژاله حیدری - نشریه سامان نو

منابع و توضیحات:

- ۱ - باب آواکیان نخستین بار جمع‌بندی انتقادی خود از موج اول انقلاب پرولتری را در کتاب «فتح جهان» در سال ۱۹۸۱ ارائه داد. طی این سی سال در آثار مختلف خود این جمع‌بندی ها را در سطحی کیفیتی نوین عمق و تکامل بخشید. این کتاب در سال ۱۳۶۵ توسط اتحادیه کمونیست های ایران (سربداران) به فارسی ترجمه شد. این کتاب به همراه کتاب خدمات فنا ناپذیر مائو تسه دون نقش مهمی در بازسازی ایدئولوژیک سیاسی اتحادیه کمونیست های ایران (سربداران) ایفا کرد.
- ۲ - تعیین زمان شکست قطعی انقلاب اکتبر مهم است زیرا شوروی در میانه ی دهه ی پنجاه میلادی بطور قطع تبدیل به یک کشور سرمایه داری شد. هر چند روند قهرقرائی سوسیالیسم در دوران استالین شروع شده بود اما پس از مرگ وی کسانی که مترصد احیای سرمایه داری و معیارهای سرمایه داری منجمله رقابت با قدرت های امپریالیستی دیگر بر سر مناطق نفوذ در جهان بودند به این پروسه بطور جهش وار قطعیت بخشیدند. در این زمان بود که رهبران شوروی دوره ی انقلاب علیه نظام سرمایه داری جهانی و دولت های مرتجع را رسماً تمام شده اعلام کردند و در خود شوروی رسماً «سود» را در فرماندهی و اداره ی اقتصاد قرار دادند و سرمایه داری در شکل دولتی احیا شد. بسیار از جریانات «چپ» در جهان احیای سرمایه داری را به سال ۱۹۹۰ که شوروی نقاب سوسیالیسم را هم برداشت، نسبت می دهند. در حالیکه در سال ۱۹۹۰ شوروی امپریالیستی در رقابت جهانی با دیگر قطب های سرمایه داری جهانی شکست خورد و از شکل سرمایه داری دولتی تغییر شکل داد و اشکال کلاسیک سرمایه داری انحصاری را که در غرب غالب است اتخاذ کرد تا دیوارهایی را که در راه ادغام آن با بقیه ی جهان سرمایه داری داشت از میان بردارد و بر بحران های مهلک درونی خود فائق آید.
- ۳ - برای آشنایی با فضای سیاسی - اجتماعی دوران جنگ جهانی اول مشاهده فیلم فرانسوی «یکشنبه طولانی نامزدها» (Un long dimanche de fiancailles) اثر ژان پیر ژونه (۲۰۰۴)؛ فیلم آلمانی - فرانسوی «تبریک نوئل» (Joyeux noel) اثر کریستیان کارپون (۲۰۰۵) و فیلم آمریکایی «جاده افتخار» (Path of glory) به کارگردانی استانی کوبریک (۱۹۵۷) مفیدند. نمایش فیلم «جاده افتخار» به دلیل افشای جنایت های دولتمردان و ژنرالهای فرانسوی به مدت ۱۵ سال در فرانسه ممنوع بود.
- ۴ - برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه می توانید به کتاب «فرقه عدالت ایران از قفقاز تا شمال خراسان، ۱۹۲۰ - ۱۹۱۷» اثر محمد حسین خسرو پناه، نشر پردیس رجوع کنید.
- ۵ - برای بحث بیشتر در این رابطه به مقاله «از نقد فمینیسم بورژوازی تا نفرت از امتیازهای مردانه - انقلاب اکتبر و مسئله ی زنان» نوشته امید بهرنگ رجوع کنید.
- ۶ - زندگی دکتر بسیون در فیلمی به همین نام به تصویر کشیده شد. (Doctor Normen Bethune) به کارگردان کانادایی فیلیپ بورسوس - ۱۹۹۰ مائو تسه دون در مقاله ای به نام «بیاد بسیون» (منخب آثار جلد ۲) روحیه انترناسیونالیستی بی نظیر او را ستود.
- ۷ - بی جهت نیست که کتاب «چه باید کرد؟» مورد بی توجهی و کینه توزی انواع و اقسام نظریه های خودانگیختگی (تحت عناوینی مانند «خود - جوشی» «خود - رهایی»، «خود - سامان یابی») قرار دارد. بعدها افرادی چون هال درپیر مارکسیست آمریکایی - طرفدار نظریات ترسکی - در پژوهشی تلاش کرد ثابت کند که این کتاب جایگاه چندانی در تفکر لنین نداشته و بعدها لنین از تزه‌های طرح شده در «چه باید کرد؟» سخنی نرانده و

جهانی اول بوجود آورد یا کودتای نافرجام ژنرال تزاری کورنیلف علیه دولت موقت که موجب شد بلشویک ها در پیشبرد اقدامات نظامی و تسلیح توده ها از مشروعیت برخوردار شوند. اما اگر تدارک انقلابی موجود نبود، بدون شک شانس ها به هدر می رفتند. انقلاب اکتبر نشان داد که بخت یار فکر تدارک دیده است. در این تدارک، تفکر و تشکل لنینی نقش کلیدی و تعیین کننده داشت. به این معنا، انقلاب اکتبر بدون لنین به پیروزی دست نمی یافت. لنین تنها کسی بود که حقایق مربوط به انقلاب پرولتری را در آن دوره ی تاریخی کشف و فراگیر کرد. تنها به این ترتیب می توان صحبت از نقش شخصیت در تاریخ کرد. البته توانایی او در پیشبرد مبارزه ی صریح، افناع و متحد کردن تمام کسانی که می توانست متحد کند؛ روشن کردن نوک تیز عمل انقلابی بر پایه حقیقت کشف شده و سرانجام توانایی اش در تشجیع همگان به عمل انقلابی، مزید بر علت شد.

زمانی که خط مشی صحیح انقلابی توسط لنین پیش گذاشته شد، کلیه کسانی که واقعا خواهان انقلاب بودند، جانب وی را گرفتند و نقش او را به رسمیت شناختند. بی جهت نبود که اغلب رهبران و کادرهای صادق و انقلابی حزب بلشویک - علیرغم اختلافات اولیه - سیاست های لنین را قبول کرده و با جان و دل و با فداکاری و قهرمانی بی نظیر آن ها را به اجرا گذاشتند. زمانی که حقیقتی کشف شد، به رسمیت شناختن آن و نقش کاشف آن به ناگزیر تبدیل به مرز تمایزی برای تشخیص درست از نادرست، پیشروی یا عقب گرد، موافقت یا مخالفت با انقلاب می شود. به همین دلیل نام لنین و لنینیسم و خدماتش به تکامل مارکسیسم مرز تمایزی شد میان موافقین و مخالفین انقلاب کمونیستی.

حقیقت، همواره از قدرتی خارق العاده بر خوردار است. قدرت لنین از حقیقتی که در دست داشت برمی خاست. شاید هیچ صحنه ای مانند صحنه ورود لنین به روسیه پس از سالها تبعید معرف چنین قدرتی نباشد. صحنه ای که لنین با صلابت و بی تفاوتی به نطق تهنیت آمیز، ریاکارانه و کودکستانی یکی از اعضای دولت موقت که از سوی کمیته اجرایی شورای کارگران پتروگراد با دسته گل به استقبال لنین در «اتاق تزار» ایستگاه راه آهن فنلاند آمده بود، گوش داد. آن فرد از لنین خواست که از انقلاب در مقابل هر گونه حمله خارجی و داخلی دفاع کند و به تلاش های آنان برای تعمیق دموکراسی بورژوازی بپیوندد.

ترسکی به نقل از سوخانف یکی از نگاران انقلاب روسیه چنین می نویسد:

لنین طوری به دور و بر می نگریست که گویی برای آنچه در پیش چشمش می گذشت ذره ای اهمیت قابل نیست. نگاهش از یک سو به سوی دیگر دواند، حصار را برانداز کرد، حتی در حین مرتب کردن دسته گلش (که با قد و قواره اش جور در نمی آمد) سقف «اتاق تزار» را هم معاینه کرد و سرانجام کاملاً به نمایندگان کمیته اجرایی پشت کرد. و خطاب به چند هزار نفری که به استقبال او آمده بودند چنین گفت:

«رفقا، سربازان، ملوانان و کارگران عزیز، مشغوفم از اینکه پیروزی انقلاب روسیه را به شما تبریک بگویم. و به شما پیشقراولان ارتش بین المللی طبقه کارگر سلام دهم... آن ساعت دور نیست که مردم به اشاره رفیق مان کارل لیبنکخت، سلاح های خود را علیه استثمار کنندگان سرمایه دارشان بچرخانند ... انقلاب روسیه به دست شما به ثمر رسیده، فصل جدیدی در تاریخ گشوده است، زنده باد انقلاب سوسیالیستی جهانی!» ... ادامه دارد ...

منابع اصلی نگارش این نوشتار:

سلسله نوشتارهای ریموند لوتا تحت عنوان «سوسیالیسم میلیون ها بار بهتر از سرمایه داری است و کمونیسم دنیایی به مراتب بهتر از آنست» (درج شده در نشریه ی حقیقت و قابل دسترس در تارنمای سربداران)
تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی (تاریخ معاصر)
فتح جهان اثر باب آواکیان

روسیه پیشتر برویم و پیشتر رفتیم. ما مسایل انقلاب بورژوا - دموکراتیک را همچون «محصول فرعی» فعالیت های مهم و راستین پرولتری - انقلابی و سوسیالیستی خود، در طی راه حل کردیم. ما همیشه گفته ایم اصلاحات محصول فرعی مبارزه طبقاتی انقلابی هستند. ما این را گفته و در عمل ثابت کرده ایم که اصلاحات بورژوا - دموکراتیک محصول فرعی انقلاب پرولتری، یعنی سوسیالیستی، هستند. اتفاقاً کائوتسکی ها و از درک این رابطه بین انقلاب های بورژوا - دموکراتیک و پرولتری - سوسیالیستی ناتوان بودند. اولی در دومی تکامل می یابد. دومی در سیر حرکت خود مسایل اولی را حل می کند. دومی کار اولی را تحکیم می کند. مبارزه، و تنها مبارزه، مشخص می کند که دومی تا چه اندازه موفق می شود از اولی فراتر رود. «مجموعه آثار لنین جلد ۳۳، ص ۵۹ - ۵۱، ترجمه منوچهر مشاور»

قابل تاکید است که بعدها ما تو توجیه به تجربه ی انقلاب اکتبر روسیه و انقلاب چین در سال ۱۹۴۹، جمع بندی روشن تر و عمیق تری از این مسئله تحت عنوان «دموکراسی نوین» جلو گذاشت. اینکه چگونه پرولتاریا می تواند و باید انقلاب دموکراتیک را رهبری کند و وظایف بورژوا - دموکراتیک را در چارچوب دیکتاتوری پرولتاریا به انجام رساند. ما تو در کتاب مهم اش به نام «نقدی بر اقتصاد اتحاد شوروی» با توجه به تجربه ی نپ در اوایل دهه بیست میلادی در شوروی و همچنین تجربه اوایل دهه پنجاه

در هیچ یک از آثار بعدی خود تاکید می بر آن نکرده است. مشکل بتوان بر چنین تحقیقات ملانقطی نام پژوهش نهاد. این عین همان ایرادی است که به مارکس گرفته شده که در هیچیک از آثارش از ماتریالیسم دیالکتیک سخن نراند. به همان اندازه که می توان ثابت کرد که مارکس چگونه در سراسر زندگی قویا هم ماتریالیسم و هم دیالکتیک را جستجو می کرد به همان اندازه می توان رد پای قدرتمند ترهای «چه باید کرد؟» لنین را در تمامی نظریات و اعمالش - منجمله در ترهای آوریل - نشان داد. این مسئله حتی از نظر ترسکی نیز دور نماند. ترسکی در کتاب تاریخ انقلاب روسیه بدرستی بر این نکته تاکید می گذارد که بدون حزبی که لنین از سال ها پیش بر این پایه ساخته بود، پیروزی انقلاب اکتبر بهیچوجه میسر نبود.

البته بسیاری از ناقدین «چه باید کرد؟» سرچشمه ی شکست انقلاب سوسیالیستی شوروی را در ترهای این کتاب، منجمله ضرورت ایجاد حزب پرولتری متکی بر شبکه ای از انقلابیون حرفه ای، جستجو می کنند. از نظر آنان ضامن اصلی پیروزی این انقلاب عامل اصلی شکست آن بود. بواقع اینان دنبال نارنجک بدون ضامن و چاشنی هستند، نارنجکی که هیچگاه منفجر نشود.

۸ - کلیات آثار لنین - بزبان انگلیسی، جلد ۳۸، ص ۱۸۲
۹ - همانجا، ص ۲۱۸

آیا مارکس جبر گرا (دترمینیست) و غایت گرا (تله ئولوژیست) بود؟

کندوکاو در ستر نوین

میلادی در چین جمع بندی کرد که: «دموکراسی نوین شکلی از دیکتاتوری پرولتاریاست.»

مارکس قبول می کند که حقیقت ماجرا، عکس آن است که هگل تصور می کرد. البته فویرباخ نیز هگلی بود. اما او ماتریالیست بود. ساختار اساسی این واژگون کردن توسط وی در نقد مذهب صورت می گیرد. برای مدتی ماتریالیسم فویرباخی تبدیل به الگوی مارکس می شود. اما بالاخره به این نتیجه می رسد که این نیز کاملاً درست نیست. و آن را در اثر خود به نام «ترهای فویرباخ» مورد نقد قرار می دهد. و سرانجام الگوی متدولوژیک متفاوتی را تولید می کند که ما به آن ماتریالیسم دیالکتیک می گوئیم.

پرسش: اما امروزه برخی ها مصرند که مارکس اصلاً واژه ماتریالیسم دیالکتیک را بکار نبرد.

پاسخ: درست است مارکس در جایی نگفت که «متد من ماتریالیسم دیالکتیک» است. اما غیر قابل انکار است که او یک متدولوژی علمی تولید کرد که هم قویا ماتریالیستی است و هم دیالکتیکی. و جنبش کمونیستی این متدولوژی علمی را با این واژه معرفی می کند. مهم علمی است که تولید شد و برسمیت شناختن آن. و این واژه به حد اکثر آن محتوا را بازتاب می دهد.

ماتریالیسم تاریخی به معنای تاریخ گرائی نیست. امروزه بسیاری به ماتریالیسم تاریخی حمله می کنند. اگر بخواهیم از تک تک آنها نام ببریم، تمامی ندارد. بنابراین باید اکتفا کرد به اینکه ماتریالیسم تاریخی را چگونه باید درک کرد. البته باید به گرایشاتی که تلاش کردند ماتریالیسم تاریخی را به جامعه شناسی بدل کنند و بسیاری از کمونیست ها نیز دنبال آن راه افتادند، مصاف داد. حتا میتوان گفت، اگر مارکس کمی جهت متفاوتی را میرفت تبدیل به کارل مانهایم (۱) می شد و اگر کمی به جهت دیگری میرفت تبدیل به لوکاچ (۲) می شد و سؤال اینجاست که چرا هیچیک از این جهت ها را نرفت. یعنی تبدیل به یک «فانکشنالیست» (کارکرد گرا) نشد. باید این قبیل گرایشات را که در جنبش کمونیستی بوجود آمدند، نقد کرد. اما هیچکدام از این گرایشات «جرم جنائی» نیستند بلکه اشتباه هستند. زیرا ما با علمی حساس مواجه هستیم و این اشتباهات مرتب رخ میدهند. برای همین یک کمونیست باید همواره هشیار باشد و از حساسیت نظری خود نگاهد. کمونیسم یک علم جدی است و انحرافات از این علم نیز جدی هستند و نه بازی کودکانه. فشارهای زیادی

۱۰ - لنین در چهارمین سالگرد پیروزی انقلاب اکتبر در زمینه ی رابطه انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی چنین جمع بندی می کند: «ما ناگزیر بودیم برای تحکیم دستاوردهای انقلاب بورژوا - دموکراتیک، برای خلق های پرسش و پاسخ با رفیق م. پرتو»

پرسش: بسیاری مارکس را به جبرگرایی و غایت گرایی متهم می کنند؟ آیا چنین گرایشی در مارکس قابل ردیابی است؟ منبع عمده این گرایش تاثیر گیری مارکس از تئوری های علمی زمانه اش بود یا تاثیرات فلسفی هگل بر او؟

پاسخ: مارکس برای تکاملات علم و تئوری های علمی اهمیت زیادی قابل بود. او همه ی علوم زمانه خود را دنبال کرده و از آنها یاد می گرفت. زیرا می خواست ماتریالیست باشد. دیالکتیک را نیز از هگل آموخته بود. بر مبنای تفکر هگلی اش است که این پرسش را طرح می کند که چرا روند تکاملی هر پدیده به آن صورت است که هست. در فلسفه هگل علاوه بر عامل ضرورت، عنصر احتمال یا تصادف نیز موجود است. اما هگل آن را درون نظام فلسفی اش بسته بندی میکند و عامل تصادف تبدیل به عاملی برای گشودن سیستم هگل نمی شود. در حالیکه عامل تصادف (احتمال) در فلسفه ی هگل میتواند نظام بسته ی فلسفی او را منفجر کند. اتفاقاً در فلسفه هگل می توان متوجه شد که رابطه ی میان ضرورت و تصادف چه رابطه ی پویائی است. اما هگل نمی گذارد که این پویائی، نظام فلسفی بسته ی او را باز کند.

می توان گفت که رد پای غایت گرایی (تله ئولوژی) در مارکس موجود است. اما رد پای مقابله با آن نیز بسیار واضح است. مارکس مرتباً برای کردن و دور انداختن آن تلاش میکند. این یک واقعیت است. مثلاً در نوشته های ابتدائی اش ایده است که همه چیز را هدایت میکند. او در آن دوره ایده آلیست عینی بوده و در واقع دترمینیست ایده آلیستی بود. به چه معنا؟ به این معنا که جبری هست که توسط رشد ایده سامان یافته است و این ایده ضرورتاً به ایده ی دیگر منتهی می شود و آن ایده ضرورتاً به آن دیگری منتهی می شود.

در این زمان مارکس هگلی چپ است و مانند هگل، تکامل جامعه را در تکامل ایده ها جستجو می کند و بر مبنای آن مرحله بندی می کند. در همین زمان فویرباخ سربلند می کند و اعلام می کند که نگرش فوق یک نگرش ایده آلیستی از تکامل جامعه و تکامل ایده ها و رابطه ی میان آن هاست و اینکه، هگل یک ایده آلیست است. نقد فویرباخ از هگل، تاثیر تعیین کننده ای بر مارکس و انگلس می گذارد.

حرارت بدن منظم نباشد، فشار بالا و پائین برود بدن کاملا مختل می شود؛ یعنی بدن کارهایی را انجام می دهد که برایش طراحی شده است. الگوی ارگانیکی - در تقابل با الگوی مکانیکی - برای هگل جاذبه زیادی دارد. هگل تمام تاریخ را به آن تشبیه می کند تا بگوید این فرآیند به کدام سو و هدف روان است و چرا به آن طرف روان است و چگونه به مرحله کنونی رسیده است؟ این روش جاذبه قدرتمندی در زمینه ی توضیح پدیده ها دارد. البته در این مسیر، عامل تصادف (احتمال) سرگردان می شود. هگل نمی داند با آن چه کند. یا مجبور است آن را به کناری زند یا بهر ترتیب به آن اجازه ایفای نقش ندهد. بنابراین باید در زمینه ی این مسئله که منابع برخی گرایشات نادرست مارکس در تئوری های علمی زمانه اش یا تفکر فلسفی هگل است، احتیاط کرد. برخی از آنها اشتباهات خودبخودی است؛ برخی از آن ها از آموخته های هگلی اش می آید و برخی از دنبال کردن تحولات علمی و نتیجه گیری از آن ها و غیره. اما صحیح است که وجود برخی اشتباهات را در او برسمیت بشناسیم. اشتباهاتی که در حال از بین رفتن بودند اما کاملا از بین نرفتند. مثال هائی می توان زد. مثلا مارکس می گوید، در آلمان بورژوازی کوچک تر و کوچک تر شده و پرولتاریا بیشتر و بیشتر شده و بالاخره این آن را کاملا می بلعد. یا این گرایش که جهت تکامل جامعه بطور قطع به سوی کمونیسم است. یا انقلاب پرولتری از اروپا شروع خواهد شد.

اما باید توجه کرد که مارکس یک چیز است و اینکه جنبش کمونیستی چه کرد، یک چیز دیگر. مثلا تئوری بحران عمومی که زمان کمینترن فرموله شد این عناصر تقدیرگرایانه را به طرز غلو آمیزی ارائه می دهد. یعنی از یک طرف می توان رد پای آن را در مارکس هم دید؛ اما از سوی دیگر در کمینترن دیگر رد پا نیست بلکه خود پا است! یا در جزوه «زنده باد جنگ خلق» که هر چند نویسنده اش مائو نیست اما در دوران مائو منتشر شد. در این جزوه نیز نظریه ی «روند اجتناب ناپذیر تاریخ» تاکید شده و گفته شده است که امپریالیسم به ناگزیر به سمت سرازیری می رود و سوسیالیسم به سمت سربالائی. یا حتی در اثر درخشان چان چون چیائو به نام «درباره اعمال همه جانبه دیکتاتوری پرولتاریا» این تفکر مشهود است. (۵)

در آثار مارکس درست در تضاد با برخی اظهاریه های تقدیرگرایانه، اظهاریه های دیگری هست. مثلا، در ۸ اکتبر ۱۸۵۸ در نامه ای به انگلس می نویسد: «مسئله سنگین امروز این است: انقلاب در قاره اروپا قریب الوقوع است و از ابتدا خصلت سوسیالیستی خواهد داشت. اما می تواند در این گوشه کوچک درهم شکسته شود زیرا حرکت جامعه ی بورژوازی هنوز در اقصی نقاط جهان در حال صعود است.» یعنی او امکان پیروزی انقلاب در اروپا را می بیند ولی می گوید به احتمال زیاد درهم شکسته خواهد شد زیرا بقیه جهان هنوز در بند انقلاب بورژوائی است. مارکس این پیروزی و شکست را می بیند زیرا ماهیت جهانی و تاریخی این پروسه را می بیند. این نشانه ای از ضدیت او با دیدگاه «اجتناب ناپذیری» است.

سؤال: دانشمندان بیولوژی تکاملی صحبت از «جاده های مختلف در مقابل روی تکامل» می کنند. اما در هگل این «جاده های مختلف» دیده نمی شود. در مارکس هم همینطور. همین مسئله تاثیر گذاشت بر شکل گیری دیدگاه «حرکت متعارف» به این معنا که سیر تحولات مبارزه طبقاتی یک شکل متعارف یا تیپیک است. مثلا ما و بسیاری دیگر از احزاب انقلابی کمونیست می گفتیم هر ماریپیچ عصر سرمایه داری امپریالیستی (هر دور از توسعه ی جهانی نظام سرمایه داری) بهر حال با انقلاب پرولتری حل می شود؛ یا جنگ امپریالیستی راه را برای پیروزی انقلاب پرولتری باز می کند یا انقلاب پرولتری جلوی وقوع جنگ را می گیرد.

پاسخ: «حرکت متعارف» با ماریپیچ تفاوت دارد. «حرکت متعارف» این است که بگوئیم تضادهای سرمایه داری در جنگ اول و دوم با جنگ یا انقلاب حل شد و پس از این هم اینگونه حل خواهد شد. این امر با

موجود است که درک از ماتریالیسم تاریخی به این یا آن طرف کشانده شود. باید برخی از این گرایشات را زیر ذره بین گذاشت و بررسی کرد. مثلا می توان به گرایش «انترناسیونال دوم» و کائوتسکی (که تحت تاثیر تفکر تدریج گرایانه ی نوع داروین بودند) (۳) اشاره کرد یا گرایش غلط پلخانف و تلاش های لنین برای تصحیح آنها. بخش بزرگی از این اشتباهات مربوط به جنبش کمونیستی است و نه بنیان گذاران و متفکران تئوری های علمی کمونیسم چون مارکس، لنین و مائو. این ها خود علیه اشتباهات مبارزه می کردند اما در تفکر خودشان نیز عناصری از آن گرایشات غلط موجود بود که بعدا این بخش یا آن بخش جنبش کمونیستی از آن ها برای توسعه ی یک خط کاملا غلط استفاده کرده اند. آن اشتباهات فرعی را که در تفکر آن ها بود باید نقد کرد. ما امروزه به دلیل تلاش های آنها در موقعیت تشخیص اشتباهاتشان قرار داریم.

پرسش: برگردیم به گسست مارکس از هگل و فویر باخ. این گسست چگونه صورت گرفت؟

پاسخ: زمانی که صحبت از گسست می کنیم باید در نظر داشته باشیم که هیچ فردی به یک باره و یک ضرب نمی تواند خود را از تمام گرایشات قبلی پاک کند. مارکس با چند جهش سعی کرد از گرایش های فکری قبلی اش گسست کرده و تفکر علمی را انسجام بخشد. اما مسائل به یک ضرب حل نمی شوند. مارکس می گوید مفهوم ماتریالیسم تاریخی یک «مفهوم جدید» است و واقعا هم همینطور است. او غلو یا خودستائی نمی کند. واقعا با مفاهیم پیشینیان راضی نبود و در پی انسجام بخشیدن به یک تفکر علمی تر بود و ضرورت تولید مفهومی جدید را بشدت احساس می کرد. مارکس در تزهایی در مورد فوئرباخ و «ایدئولوژی آلمانی» یک درک جدید از تاریخ؛ یک درک جدید از تغییر را ارائه می دهد. او مفاهیمی چون ماهیت بشر، از خودبیگانگی، جوهر انسانی که باید به انسان بازگردانده شود و غیره را دور می اندازد. در همان حال که این تحول را به همراه انگلس از سر می گذرانند، درگیر در بحث «تغییر اجتماعی رادیکال» یا انقلاب اجتماعی هستند. و در تفکر هگلی یا فوئرباخی امکان این تغییر را نمی بینند؛ در آن روندهای فکری امکان اندیشیدن به تغییر رادیکال را نمی بینند. خود مارکس این پروسه ها را - مثلا در «دست نوشته های فلسفی» شرح می دهد.

اما با وجود تغییراتی که از سر می گذرانند هنوز این پرسش باقی است که نظم و قاعده ی تغییر چیست؟ چرا تغییر رخ می دهد و چگونه؟ علت تغییر چیست؟ آیا در تغییر منطقی وجود دارد؟ یا سر به هواست و در جهت خودسرانه ای حرکت می کند؟ مارکس سعی می کند این منطق یا پیوستگی را در تاریخ کشف کند بدون آنکه به تاریخ مقصود و هدف از پیش تقدیر شده ای را القاء کند. در چه سطحی این کار را می کند؟ و با اتکاء به کدام عناصر غیر قابل انکار این کار را می کند؟ نه با تله ئولوژی! وی بدون اینکه قصد و هدفی را به تاریخ نسبت دهد، پیوستگی ضروری و غیر قابل انکاری را در تاریخ کشف می کند. مارکس در «درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی» اینطور توضیح می دهد که: «انسان ها در تولید اجتماعی حیاتشان، بطور اجتناب ناپذیر و مستقل از اراده شان وارد روابط معینی می شوند، روابط اقتصادی که منطبق است بر مرحله ی معینی از رشد نیروهای تولیدی مادی شان...»

آیا مارکس در کشف و بیان این فرآیند، هیچ اشتباهی از خود بر جای نگذاشته؟ بله گذاشته است. در برخی از تبیین هایش از این مسئله می توان رد پای گرایش «اسیکولاتیو» را دید. البته نه از نوع ارسطو. (۴) تفکر ارسطویی یک تله ئولوژی است. البته تفکر تله ئولوژیک هگل بر پایه الگوی ارگانیسم زنده است. به ظاهر بدن انسان دارای هدفی است. می خوریم، می خوابیم و غیره. هگل از ایده «ارگانیکی» بسیار استفاده می کند. تله ئولوژی هگل نگرش خاصی را تولید می کند. به این معنا که پروسه ها به سوی هدف خود روانند. بدن در حال انجام کاری است که قرار است انجام دهد. این نوع نگرش دارای منطقی است: اگر

پروورش می توان برای ایجاد جامعه ای بهتر سود جست. از نظر او آگاهی انسان تحت تاثیر پایگاه اجتماعی او قرار دارد و این تاثیر باید مورد توجه نظریه شناخت قرار گیرد. مانهایم در مقابل مارکس که به امکان حقیقت عینی باور داشت از نسبی گرایی شناخت شناسانه طرفداری می کرد.

۲- گئورگ لوکاچ (۱۹۷۱ - ۱۸۸۵) مارکسیست مجاری. نویسنده کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی. از متفکران اصلی مارکسیست غربی یا هگلی. او در کتابش با تکیه به ایده ی هگلی سوژه و ابژه (جهان)، پرولتاریا را تبدیل به سوژه ی ابژه ای می کند که حقیقت بر وی آشکار و معلوم شده است. در تفکر او پرولتاریا «کلی» است که کل راز جامعه بر او معلوم شده و این راز فقط بر او می تواند معلوم شود. از همین رو پرولتاریا دیر یا زود از طریق این شناخت ایدئولوژیک بر فیتیشیسم کالائی فائق می آید. لوکاچ بعد از مدتی تشخیص داد که این یک شمای ایده ایستی است و قابل تحقق نیست. بعد گفت «حزب» این موقعیت را نمایندگی می کند و به این معنا «لنینیست» شد.

۳- کارل کائوتسکی (۱۹۳۸ - ۱۸۵۴) از رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان و انترناسیونال دوم که حامی بورژوازی خودی در جنگ جهانی اول شد و به انقلاب پرولتری خیانت کرد. لنین در آثار خود مانند «دولت و انقلاب» و «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» و «امپریالیسم» نظرات کائوتسکی را نقد کرده است. برای بحث بیشتر در مورد محتوی فلسفی مبارزه لنین علیه کائوتسکی به مقاله «ملاحظاتی بر مکتب فرانکفورت» نوشته ژاله حیدری که در نشریه پژوهش های سوسیالیستی سامان نو منتشر شده، رجوع کنید.

۴- سیستم علتی ارسطویی چهار جزء را در بر می گرفت: علت مادی، علت صوری، علت فاعلی، و علت غایی. علت مادی، خمیرمایه ی چیزهاست. برای مثال سنگی باید باشد تا مجسمه ای ساخته شود. علاوه بر خمیرمایه که چیزی را می سازد، باید صورتی نیز موجود باشد تا به خمیرمایه فعلیت و شئیت مشخصی بخشد. (مثلا مجسمه فلان شاعر یا نویسنده) فاعلی هم باید باشد تا به آن صورت فعلیت بخشد. (مثلا مجسمه ساز با ابزارش) سرانجام علت غایی باید باشد تا سبب و مقصود هر عملی را بتوان توضیح داد. از نظر ارسطو نه ماده ی اولیه، نه صورت اصلی، و نه مجسمه ساز با ابزارش، هیچکدام تنیدیسی نمی ساختند، اگر که مجسمه ساز، علتی برای کار کردنش، برای عملکردش نمی داشت، و هدف نهایی را در پیش رو قرار نداده بود. بدون این علت هیچکدام از بالقوه ها فعلیت نمی یافتند. در جهان بینی ارسطویی، طبیعت، هدفمند انگاشته می شود و با دیدگاه مذهبی که باور دارد خداوند هر چیزی را به علتی انجام می دهد، سازگاری و توازن بر قرار است. از نظر ارسطو جهان زنجیره ی عظیمی از وجود و سلسله مراتبی از کمالات است. این نوع فلسفه بافی یا تشریح متافیزیکی علل است. ارسطو بطور فلسفی میخواهد واقعیت را توضیح دهد. این توضیح فلسفی پدیده است و نه تحقیق در باب آن. که در ارسطو متافیزیکی است و نه ماتریالیستی.

واژه اسپکولاتیویک واژه ی مربوط به هگل است. و به معنای آن است که اگر به اندازه کافی تعمق کنی به تمام تصویر دست خواهی یافت.

۵ - چان چون چیائو از رهبران انقلابی چین سوسیالیستی و از رهبران «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی» بود. وی پس از فوت مائو توسط کودتاچیان که چین سرمایه داری امروز را ساخته اند به همراه همسر مائو (چیان چین) و دو تن دیگر از رهبران انقلابی حزب (که رهروان سرمایه داری نامشان را «باند چهار نفره» گذاشته بودند) دستگیر و در زندان به سرنوشت نامعلومی درگذشت. مقاله ی وی یکی از آثار ماندگار دوران «انقلاب فرهنگی» است. این مقاله در عین حال که بسیار ماتریالیست دیالکتیکی و انقلابی است اما با یک جمله ی «اجتناب ناپذیری» به اتمام می رسد: «نابودی بورژوازی و کلیه طبقات استثمارگر دیگر و پیروزی کمونیسم ناگزیر و مسلم و خارج از اراده افراد است.» - به نقل از نشریه جهانی برای فتح شماره ۱۴ - ۱۳۶۹

مارپیچ فرق دارد. مارپیچ می تواند بدون اینکه به حل برسد تا ابد ادامه یابد. الگوی مارپیچ در ریاضیات این است که تا ابد می تواند تنگ تر و تنگ تر شود بدون اینکه به حل برسد. مارپیچ تکامل امپریالیسم مجبور نیست با انقلاب جهانی یا جنگ تمام شود. می تواند حادث تر و حادث تر شده و چهره زشتش را بیشتر و بیشتر نشان دهد بدون اینکه حل شود. از زاویه ریاضیات مارپیچ دارای چنین ظرفیتی است.

پرسش: اما «جاده های مختلف مقابل روی تکامل» چه؟ آیا ندیدن این امکان همان تله ئولوژی است؟

پاسخ: همان است. تیلوس یعنی قصد. تله ئولوژی یعنی غایت گرایی. وقتی با مذهب مرتبط می شود، اسکتولوژی می شود. در بینش کلی مارکسیستی مقدار کمی تله ئولوژی و اسکتولوژی هست. اما جنبش کمونیستی در مقطعی بروی این جوانب تکیه کرد و از جنبه های دیگر که در مارکسیسم عمده بود کاملا دوری گزید: یعنی از جنبه ی «قانون گرایی» در مارکسیسم. قانون گرایی و نه قانون! یعنی هیچکس نمی خواست به جنبه ی «گرایی» قانون توجه کند. بلکه همه با «قانون» راحت بودند هر چند بازتاب واقعیت عینی نیست. این تاکید گذاری های یکجانبه و مطلق گرایانه در تاریخ جنبش کمونیستی بوده است و مهم است که نقد شود.

ولی جنبه عمده ی مارکس آن است که با تفکر تله ئولوژیک مبارزه می کند. او از تفکرات «ماهیت بشر» گسست می کند و بطور روشن آن را کنار می گذارد. او می گوید برای هر لحظه از تاریخ، گذشته اش این طور می نماید که گوئی داشت برای این لحظه تدارک می دید ولی اینطور نیست و این حقیقت ندارد. این جنبه ی عمده ی مارکس است. اما نکته در اینجاست که برخی اوقات اینطور نمی گوید؛ برخی اوقات به گونه ای دیگر مسائل را تشریح می کند. برخی اوقات برای تاکید گذاری محکم یا برای کنایه و استعاره؛ بهر دلیلی از اینها استفاده کرده است. و برای همین باید گفت که مفهوم سازی علمی اش (نظریه پردازی علمی اش) صد در صد عاری از گرایش تله ئولوژیک نیست. و باید اضافه کرد که: نمی توانست هم صد در صد عاری از آن باشد! مثلا کوپرنیک را بنگرید. فرضیه ای کاملا متفاوت از نجوم بطلمیوسی و در گسست از آن دارد ولی دست از دایره ها و کره های نجوم بطلمیوسی بر نمی دارد. خورشید را در مرکز گذاشته ولی می خواهد مقداری از آن دایره ها را هم داشته باشد. با وجودی که دارد ضد سیستم بطلمیوسی مبارزه می کند اما از آنهم قرض می گیرد. بنابراین با یک ضرب نمی توانست خود را از این گرایشات پاک کند.

این را هم باید در نظر گرفت که ما در موقعیت تخصص با طبقه ای دیگر قرار داریم و انتقاد از کمبودهای تفکر علمی مان در مقابل خصم، مسئله را پیچیده می کند. برای همین در طول تاریخ جنبش کمونیستی ما این مسئله را نه به شکل علمی بلکه ایدئولوژیک حل کرده ایم. به این صورت که: خیر مارکس هرگز نمی توانست چنین اشتباهی را مرتکب شود! گاهی اوقات در تلاش برای تثبیت این تئوری علمی عظیم که برای نجات بشریت حیاتی است ما هم به اسکتولوژی متوسل شده ایم و آن را یک حقیقت تمام شده و مارکس را کاشف حقیقت «خدائی» معرفی کرده ایم. در صورتی که خود مارکس نسبت به این تئوری علمی چنین رویکردی نداشت.

پانویس ها

۱- کارل مانهایم (۱۸۹۳ - ۱۹۴۷) فیلسوف و جامعه شناس آلمانی، نویسنده کتاب ایدئولوژی و یوتوپیا. در دوران جوانی با گئورگی لوکاچ همکاری می کرد. تحت تاثیر مارکسیسم و مکتب تاریخ گرایی آلمانی قرار داشت. البته هیچگاه به مارکسیسم نگرود ولی تحت تاثیر تفسیر لوکاچ از مارکسیسم بود. او معتقد بود که با استفاده از ابزارهایی نظیر آموزش و

تجسم دوباره انقلاب و کمونیسم

سنتز نوین باب آواکیان چیست؟

متنی که ملاحظه می کنید در بهار سال ۲۰۰۸ از سوی تنی چند از کمونیست های برجسته آمریکا، از رهبران حزب کمونیست انقلابی آمریکا، به صورت سخنرانی در نقاط مختلف آن کشور ارائه شد. ترجمه این متن به فارسی با هدف آشنا کردن خوانندگان حقیقت با خدمات باب آواکیان به نوسازی و علمی تر کردن تئوری های کمونیستی صورت می گیرد. سنتز نوین باب آواکیان بر دفاع از شالوده های مارکسیسم و جمع بندی درس های مثبت و منفی دو انقلاب سوسیالیستی شوروی و چین در قرن بیستم، متکی است. بدون شک این فقط یک معرفی است اما شرح موجزی از سنتز نوین می باشد. به دلیل طولانی بودن مطلب، آن را در چند قسمت و در شماره های مختلف حقیقت منتشر می کنیم. بخش های اول و دوم در حقیقت های شماره ی ۴۹ و ۵۰ منتشر شد.

بخش سوم: سنتز نوین: مفاهیم سیاسی - ابعاد بین المللی

در اینجا بر روی دو نکته تمرکز خواهیم داد: انترناسیونالیسم و دموکراسی و دیکتاتوری در گذار به کمونیسم.

برای ورود به بحث، مقدمه ای لازم است. مارکس و انگلس کارگران سراسر جهان را دعوت به اتحاد کردند. شالوده ی مادی فراخوان فوق این است که سرمایه داری نه تنها عصر ملل مدرن و دولت-ملت، بلکه بازار جهانی را نیز بوجود آورده است؛ و پرولتاریا یک طبقه ی واحد بین المللی است و برای ایجاد جهانی آزاد از تخصصات میان انسان ها، باید به ورای تقسیمات ملی و طبقاتی برود. اما در اواخر سده ی ۱۸۰۰ انحصارات بر کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری سلطه یافتند و سرمایه های بانکی و صنعتی ادغام شده و تبدیل به بلوک های مالی عظیم شدند. این ملل به صدور کالا به ملل کمتر تکامل یافته اکتفا نکرده بلکه شروع به صدور خود سرمایه به آن نقاط کردند. در آن کشورها کارخانه و خط آهن ساختند و آن ها را به طرقی نوین - اما تحت ستم و تابع - به درون «زندگی مدرن» کشیدند. رقابت میان قدرت های بزرگ سرمایه داری برای دست یابی به مناطق نفوذ تشدید یافت و نظامی گری و جنگ پشتوانه ی آن شد. و تمام این وضع تا همین امروز ادامه یافته و تشدید شده است. سرمایه داری از درون دو جنگ جهانی گذر کرده است. جنگ هایی که جان ۶۰ میلیون آدم را گرفت. و سپس دوره ی پیروزی آمریکا بر شوروی در «جنگ سرد» رسید. امروزه تولید بیش از همیشه خصلت بین المللی یافته است؛ اما مالکیت، کنترل و سازمان سرمایه هنوز ریشه در ملل جدا و رقیب یکدیگر دارد. و ملل جهان هنوز اساسا به ملل ستم گر و تحت ستم تقسیم شده اند.

ملل ستم گری مانند آمریکا صرفا به غارت ملل تحت ستمی چون مکزیک نمی پردازند. بلکه کل اقتصاد یک ملت تحت ستم بطور تنگاتنگی در درون فرآیند انباشت سرمایه امپریالیستی ادغام شده است و این ادغام بر پایه تبعیت صورت می گیرد و این اقتصادها در جریان خدمت به فرآیند انباشت بین المللی، بصورت ناقص و معوج تکامل می یابند. اکنون بحران ها در شکل برخوردهای ژئوپلیتیک بر سر تجدید تقسیم جهان میان قدرت های امپریالیستی بازتاب می یابد؛ برخوردهایی که می تواند سرباز کرده و جهان را به آتش کشند - همانطور که قبلا نیز در جریان دو جنگ جهانی شده است. این جنگ ها فرصت های بزرگتری را برای انقلاب ارائه می دهند. اما اگر امپریست یا پوزیتیویست باشیم عکس آن به **نظرمان می آید**. مثلا، در ابتدای جنگ جهانی اول همه ی جنبش سوسیالیستی بین المللی به استثنای حزب بلشویک که تحت رهبری لنین بود و چند نیروی دیگر؛ به ورطه خیانت افتادند.

این جنگ ها در عین حال نقش «بحران های کلاسیک» سرمایه داری را بازی کردند: یعنی نابودی چارچوب قدیمی انباشت سرمایه که تبدیل به مانعی برای انباشت شده بود و شکل گیری یک چارچوب جدید انباشت. آواکیان رفقای دیگر را در زمینه ی عمیق تر کردن تحلیل لنین از امپریالیسم و همچنین گسستن از مدلی که در جنبش کمونیستی تبدیل به خط غالب شده بود (دیدگاهی که می گفت امپریالیسم در یک بحران عمومی همیشگی است و مستقیم به سوی فروپاشی می رود) رهبری کرد. بر پایه این درک عمیق تر، آواکیان

این اصل را تبیین کرد که مبارزه طبقاتی در هر کشور مشخص بیشتر در سطح بین المللی تعیین می شود تا توسط گشایش تضادهای درون آن کشور خاص مجرد از متن بین المللی.

اوضاع انقلابی که بلشویک ها را قادر کرد تحت رهبری لنین قدرت را کسب کنند، از درون یک گره گاه جهانی جنگ که اوضاع روسیه را بطور اساسی متأثر کرده بود بیرون آمد و امکان یک گشایش را فراهم کرد. انترناسیونالیسم لنین و این واقعیت که او درک ماتریالیستی و دیالکتیکی عمیق تری داشت، او را قادر کرد که این امکان را ببیند؛ در حالی که (حداقل) در ابتدا همه ی اعضای رهبری مخالف فکر انقلاب بودند. انقلاب چین نیز بر متن اوضاع جهانی خاصی رخ داد: یعنی جنگ جهانی دوم و تجاوز ژاپن به چین. البته می توان این واقعیت را تحریف کرد و گفت، تا زمانی که «توازن قوا در سطح بین المللی نامساعد است نمی توان قدرت را گرفت». اما این حقیقت ندارد. انقلاب یا مبادرت به آن در کشورهای خاص می تواند بطور رادیکال توازن قوای جهانی را بهم بزند. مسئله این است که بازی در میدان بین المللی جریان دارد و انقلابیون باید از دینامیک های این میدان شناخت داشته باشند؛ «کلیت» نظام امپریالیستی بزرگتر از جمع حسابی ملل جداگانه ای است که اندام های آن می باشند.

بنابراین نمی توان برای فهم این کلیت «از پنجره کشور من» به بیرون نگاه کرد - چنین رویکردی نمونه ای از پوزیتیویسم است. و نمی توان انترناسیونالیسم را به کمک هایی که به دیگران می شود به حساب آورد؛ کلیت جهان باید نقطه عزیمت ما باشد. ما باید به انقلاب در کشور «خود» به مثابه سهم ما از انقلاب کمونیستی جهانی بنگریم. کمونیست ها نماینده ی این یا آن ملت نیستند. هدف ما باید (قرار است) محو همه ملل باشد. هر چند می دانیم که امروز باید از طریق جهانی فعالیت کنیم که تا مدت های مدیدی دارای ملل و حتا ملل سوسیالیستی خواهد بود و باید یک دوره برای برابری میان ملل مبارزه کنیم تا بتوانیم ملت را پشت سر بگذاریم. اما در تمام این مدت کمونیست ها نباید چشم از هدف ایجاد جامعه جهانی بشری بر دارند و هر چیزی را با آن توضیح دهند.

طنز آن است که اگر به جهان از «پنجره کشور خود» بنگرید آنگاه امکانات واقعی برای انقلاب در کشور «خود» را هم نخواهید دید. تلاطمات ناگهانی و غیرقابل انتظار در این و آن نقطه جهان را نخواهید دید. این یا آن جنبه ی نظام را که می تواند درهای فرصت را باز کند نخواهید دید. به لحاظ ذهنی در باتلاق محلی، در ناسیونالیسم، گیر خواهید کرد و پایه های واقعی دست زدن به یک مبارزه رهائی بخش ملی پیروزمند را نخواهید دید. این ذهنیت محلی بخشی از شرایطی بود که در شرایط خطرات بزرگ (و همچنین فرصت های بزرگ برای انقلاب) به محافظه کاری و حتا بدتر از آن به تسلیم طلبی کشید.

چنین رویکرد غلطی در شوروی تحکیم شد - در شرایطی که این کشور به محاصره ی قدرت های امپریالیستی متخاصم که قصد خفه کردنش را داشتند در آمد و متعاقب آن آلمان نازی به آن حمله کرد که موجب کشته شدن ۲۵ میلیون تن شهروند شوروی شد. در آن شرایط، دفاع از اولین دولت سوسیالیستی یک ضرورت واقعی بود. اما در آن زمان، این دفاع در تضاد با ضرورت پیشروی انقلاب در دیگر کشورها قرار گرفت. اتحاد شوروی این تضاد را تشخیص نداد و انکار

کلیدی کرده و شما را به آثار آواکیان رجوع می‌دهم.

آنچه آواکیان در «انقلاب کردن و رهائی بشریت» می‌گوید به مقدار زیادی در مورد کلیت مرحله اول انقلاب کمونیستی صادق است: در تاریخ جنبش کمونیستی و جامعه سوسیالیستی، جهت‌گیری پایه ای الویت، مرکز توجه و اساس قرار دادن حل واقعیت مادی و شرایط توده‌های مردم بوده است - درست بر خلاف عصر بورژوازی که شرایط ستم دیده‌گی توده‌های مردم، اکثریت نوع بشر، را نادیده گرفته و در واقع تقویت کرده است. کسانی که تحت عنوان فرد و «حقوق فردی» این رویکرد بورژوازی را تبلیغ می‌کنند در واقع نماینده‌ی منافع یک طبقه معین - و پویای‌های نظامی هستند که آن طبقه، یعنی بورژوازی، در آن حاکم است؛ شرایطی که توده‌های مردم در شمار میلیون‌ها فرد در طبقات تحت استثمار و ستم بیرحمانه جویده شده و خرد و خاکشیر می‌شوند و فردیت آن‌ها و هر گونه حیثیت فردی آن‌ها به پیش‌پسندی گرفته نمی‌شود. (۱۰)

کمونیست‌ها در شوروی و چین توده‌ها را رهبری کردند تا از قدرت انقلابی‌شان برای تحقق تغییرات حیرت‌انگیز و بی‌سابقه استفاده کنند. مالکیت ابزار تولید اجتماعی شد، و ابزار تولید در جهت تامین ضروریات مادی جامعه و نیازهای مردم جهت داده شدند. در عرض چند سال، زنان آن کشورها از برده‌ترین و سرکوب‌شده‌ترین‌های جهان به آزادترین زنان جهان تبدیل شدند. بیسوادی در کشورهایی که اکثر مردم بیسواد بودند ریشه کن شد. و دروازه‌های آموزش و فرهنگ به روی کسانی که تا آن زمان بیرون دروازه‌های آن و محروم از آن بودند باز شد. اتحاد شوروی گام‌های عظیمی در زمینه برابری ملل و خلق‌هایی که سابق بر این در «زندان ملل» روسیه زندگی می‌کردند برداشت. و شروع به تامین بهداشت برای همه کرد. در حالیکه قبل از انقلاب اکثریت مردم دکتر ندیده بودند. اما مسائل را در همین حد نمی‌توان نگاه داشت. هر چند این‌ها ضروری‌اند اما برای اینکه در مقابل توپ باران بی‌وقفه‌ی تحریف و بهتان بتوانیم قاطعانه از دستاوردهای آن انقلاب‌ها دفاع کرده و گرمای‌شان بدریم، کافی نیست فقط نشان دهیم که این انقلاب‌ها از کجا باید تغییر جامعه را آغاز می‌کردند و با کدام نیروهای شنیع و بی‌رحمی طرف بودند.

دفاع از دستاوردها، گوش دادن به انتقادات

ما باید به انتقاداتی که از آن تجربه می‌شود (از هر طرف) گوش دهیم و عمیقاً آن‌ها را بررسی کنیم و سؤال کنیم: به چه قیمتی؟ دولت پرولتری در مواجهه با مقاومت مرگ و زندگی استثمارگران سرنگون شده و حملات شنیعی که از بیرون می‌شود، باید بایستد. اما آیا این ضرورت باید موجب آن شود که نارضایتی و جوشش فکری و گوناگونی افکار و رویکردها - منجمله افکار و رویکردهای مخالف با سوسیالیسم - را متوقف و حتا سرکوب کند؟ قدرت نوین با وظیفه‌ی جهانی - تاریخی وارد کردن توده‌ها به درون حیات فکری و هنری، خلق یک فرهنگ جدید روبروست. و در این زمینه کارهای خارق‌العاده‌ای بخصوص در چین سوسیالیستی انجام شد. اما آیا عملی کردن این مهم مستلزم آن است که برای کارها و پژوهش‌ها و آزمون‌های هنرمندان و دانشمندان که در جامعه کهن و یا حتا در جامعه نوین تعلیم یافته‌اند، محدودیت ایجاد شود؟ با ایجاد جامعه سوسیالیستی برای اولین بار پایه (و نیاز بزرگ) اتخاذ یک رویکرد مثبت و کلکتیو به امر آزادی وجود می‌آید: «ما چگونه جهان را تغییر داده و به مردم خدمت خواهیم کرد» جای «هن دنبال مال خودم هستم» را می‌گیرد. اما آیا این به معنای آن است که دیگر نیازی به نقش فردیت نیست و فردیت دیگر نقش مثبتی ندارد و یا کم دارد؟ در جامعه‌ی سوسیالیستی نیاز شدیدی هست به «انجام کارها و به ثمر رساندن آن‌ها». اما ربط این امر به اینکه دولت پرولتری یک دولت بنیاداً متفاوت است و باید بطور فزاینده‌ای توده‌ها را وارد تعیین جهت‌گیری و اداره جامعه کند، چیست؟

اگر بطور سهل الوصول به این مسائل نگاه کنیم نمی‌توانیم جوابی

کرد. شوروی بیش از اندازه سعی می‌کرد مبارزه انقلابی در کشورهای دیگر را فدای دفاع از خودش کند و در مواردی نیز چنین کرد. همین نقطه‌ی کور در مائو تداوم یافت. اگر ما به این مسئله به عنوان یک تضاد ننگریم و از این واقعیت اساسی حرکت نکنیم که امپریالیسم تمام جهان را ادغام کرده است و فرآیند انقلابی یک فرآیند ادغام شده‌ی جهانی است (با وجود آنکه کشورهای مختلف دارای انقلاب‌های مشخص خودشان - هر چند مرتبط با دیگر انقلاب‌ها - هستند) شانس حل این مسئله را نخواهیم داشت.

زمانی که آواکیان شروع به انتقاد از اشتباهات دولت‌های سوسیالیستی شوروی و چین کرد، به این مسئله سهل و ساده یا مکتب‌خانه‌ای برخورد نکرد. او مصر بود که باید از اوضاعی که مقابل روی این دولت‌های سوسیالیستی بود شناخت کامل و واقعی بدست آوریم و بر آن پایه تلاش کنیم بفهمیم رهبران این انقلاب‌ها چگونه فکر می‌کردند که آن سیاست‌های اشتباه را اتخاذ کردند. باب آواکیان چنین کرد و دست به یک کنکاش انتقادی از درک‌های تئوریک آن رهبران زد.

باب آواکیان این اصل را فرموله کرد که پرولتاریای در قدرت باید «پیشروی انقلاب جهانی را باید بالای هر چیز دیگر بگذارد، حتا بالای پیشروی در انقلاب کشور خاص؛ و دولت سوسیالیستی را قبل از هر چیز باید به مثابه یک منطقه پایگاهی انقلاب جهانی بنا کند.» او همچنین این اصل را فرموله کرد که، «در هر مقطع زمانی انقلابیون باید هم به دنبال دست زدن به بیشترین پیشرفت‌های ممکن در ساختمان جنبش انقلابی و تدارک برای اوضاع انقلابی در همه کشورها باشند و هم آن کشورهایی را که تبدیل به نقطه تراکم تضادهای جهان شده و تبدیل به حلقه‌های ضعیف نظام جهان می‌شوند ... شناسایی و تلاش کنند که انرژی و توجه پرولتاریای بین‌المللی روی آن متمرکز شود.»

در اینجا می‌خواهم شما را به دو اثر آواکیان رجوع دهیم: «فتح جهان: پرولتاریای بین‌المللی می‌تواند و باید» و «پیشروی جنبش انقلابی جهان: مسائل استراتژیک مربوط به جهت‌گیری». (۹)

لنین تقسیم جهان میان قدرت‌های امپریالیستی و ملل تحت ستم را تحلیل کرد و گفت این وضعیت موجب بوجود آمدن یک بخش از طبقه کارگر و بخش بزرگتری از طبقه میانه شده است که نه تنها به لحاظ مادی از این رابطه انگلی و غارت امپریالیستی بهره‌مند می‌شوند بلکه به لحاظ سیاسی با اربابان امپریالیست‌شان هم هویت می‌شوند. باب آواکیان نه تنها این تحلیل لنین را اتخاذ کرد بلکه آن را عمیق‌تر کرد. او این نکته‌ی لنین را تعمیم داد و نتیجه گرفت که فعالیت کمونیستی باید به آن بخش از توده‌ها که چندان از این وضعیت بهره‌نبرده‌اند و در هر حال بیشتر گرایش به ضدیت با امپریالیسم دارند، تکیه کند. و این به معنای آن است که کمونیست‌ها باید آماده باشند که در کشورهای امپریالیستی نامحبوب باشند و خلاف جریان شوونیسم ملی شنا کنند (شوونیسمی که گاه شکل شوونیسم آمریکائی زشت را به خود می‌گیرد و گاه شکل همدستی منفعل با آن).

بخش چهارم: سنتز نوین: مفاهیم سیاسی - دیکتاتوری و دموکراسی در گذار به کمونیسم

سنتز نوین مفاهیم بسیار مهمی در رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا که مارکس آن را نقطه‌ی گذار ضروری به یک جامعه‌ی کمونیستی خواند، دارد. بطور خلاصه، چگونه یک دولت سوسیالیستی می‌تواند خود را به مثابه قدرتی در گذار به یک جامعه کمونیستی بی‌دولت، نگاه دارد بدون اینکه خودش بشود هدف؟ چگونه پیشروی را ادامه دهد و به عقب بسوی سرمایه‌داری بازنگردد؟

آواکیان برای جمع بندی عمیق از تجارب انقلاب‌های سوسیالیستی در شوروی و چین (منجمله تئوری‌ها، باورها، متدها و رویکردهای رهبران بزرگی که این دو انقلاب را رهبری کردند) سی سال صرف کرد. در این زمینه نیز بالاجبار اشاراتی به برخی موضوعات

به آن‌ها بدهیم. یک لحظه به «جنگ داخلی» و لغو برده داری و دوره «بازسازی» که قرار بود به برده‌های آزاد شده زمین و حقوق سیاسی بدهد، فکر کنید. (●) سال‌ها در مدارس و در فرهنگ و در آثاری مانند «بر باد رفته» و «تولد یک ملت» تبلیغ شده است که دوره **بازسازی** دورانی بود وحشتناک همراه با درد و رنج‌های بسیار برای سفیدپوستان. (همانطور که امروزه تقریباً هفته‌ای یک کتاب در نشریه‌ی هفتگی «مجله‌ی کتاب نیویورک» (نیویورک ریویو آو بوکس) در مورد «تاریخ» انقلاب‌های سوسیالیستی، معرفی می‌شود.) اما جریان از چه قرار بود؟ سرمایه‌داران شمال آمریکا پس از پیروزی شدن بر مزرعه‌داران برده‌دار جنوب آمریکا، برای درهم شکستن مقاومتشان، عده‌ای از آنان را برای مدتی از حقوق سیاسی محروم کردند و مسلحانه از برده‌های سابق حمایت کردند تا بردگان صاحب رای و مقام شده و درخواست زمین کنند. اما پس از اینکه مزرعه‌داران جنوب را از جایگاهی تبعی، در درون طبقه‌ی حاکم ادغام کردند و دیگر تضادهای جامعه‌ی آمریکا نیز جوشیدن گرفت؛ سرمایه‌داران شمال سربازان خود را از جنوب بیرون کشیدند و اجازه دادند که دشمنان «سابق»، کوکلاس کلان‌ها را سازمان دهند و نظام‌های برده‌گونه‌ی کار اجباری زندانیان و زراعت سهم‌بری را به راه اندازند و سپاهان را از هر حقی محروم کنند.

آنان برای تحکیم این وضع، هم از قانون استفاده کردند و هم از لینچ (اعدام بی محاکمه و خودسرانه‌ی سپاهان توسط سفیدپوستان). این انتقام جوئی افسارگسیخته که «بازسازی» را سرنگون کرد رسماً ملقب به «بازگشت» (یا «رستاخیز») شد. تاریخ را فاتحین نوشتند! اما در دهه‌ی شصت میلادی یک نسل جدید پا به میدان گذاشت و واقعیت موضوع را از زیر آوار بیرون کشید. اگر قرار بود که تحولات «بازسازی» واقعاً به ثمر برسند، باید برده‌داران جنوب به زور از حقوق سیاسی محروم می‌شدند. شک نیست که اینکار منجر به خون‌ریزی می‌شد و عده‌ای آدم بی‌گناه نیز لطمه می‌خوردند ... اما به زحمتش **می‌ارزید!**

در دوره‌ی پس از «بازسازی»، ۵۰۰۰ سیاه از طریق لینچ کشته شدند و میلیون‌ها تن دیگر صدمه دیدند. با این حساب آیا نمی‌توان گفت که به زحمتش می‌ارزید؟ واقعاً می‌ارزید. آیا به زحمتش نمی‌ارزید که تمام دوره‌ی نظام جداسازی (جداسازی سپاهان از اماکن سفیدان) را با نابودی روحی که به بار آورد، نداشتیم؟ واقعاً می‌ارزید. آیا به زحمتش نمی‌ارزید که از نهادینه شدن اموری مانند کار اجباری زندانیان و به زنجیر کردن گروهی آنان، مدارس دهشتناک و تمام ستم‌های دیگری که امروز گاه در شکل‌های تغییر یافته و گاه عیناً همانطور گریبان مردم را گرفته است، ممانعت می‌شد؟ چرا می‌ارزید.

حال بیاید ورق را برگردانیم به سوی انقلاب کمونیستی که بسیار همه‌جانیه‌تر، اساسی‌تر و رادیکال‌تر از آن است که «بازسازی» نیتش را داشت و در شرایطی بسیار مشکل‌تر به روی کار آمد. این انقلاب‌ها نه تنها با استثمارگران سرنگون شده مواجه بودند (که به قول لنین از گذشته، دانش و حس استحقاق و ارتباطات خود را حفظ کرده‌اند و وقتی بهشت خود را از کف می‌دهند با شناخت و حيله‌گری ده برابر برای باز پس گرفتنش حمله‌ور می‌شوند) بلکه با قدرت‌های امپریالیستی که دارای قدرت نظامی بسیار بیشتر بودند مواجه بودند. شوروی‌ها از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ درگیر جنگ داخلی بودند که در جریان آن میلیون‌ها تن کشته شدند و صنایع ناچیزی که داشتند از بین رفت و در فاصله‌ی جنگ داخلی با حمله‌ی تجاوزکارانه‌ی ۱۴ قدرت نظامی مختلف منجمله آمریکا روبرو شدند و هنوز ۲۰ سال از پیروزی در جنگ داخلی نگذشته بود که با تجاوز رژیم نازی آلمان روبرو شدند.

اما برای اینکه کاملاً این مسائل را درک کنیم کماکان باید سؤال

جدا از اینکه باید دفعه‌ی دیگر بهتر عمل کنیم و حتا برای اینکه به سؤال «به چه قیمتی» بر پایه‌ی درستی جواب دهیم لازم بوده است که درون جنبش کمونیستی با گرایشات بورژوا دموکراتیک و کلیت نظریه‌ی «دموکراسی بی طبقه» تسویه حساب کنیم. آواکیان در اثر شاخص خود سؤال را اینگونه طرح کرد: «دموکراسی: آیا نمی‌توانیم به بهتر از آن دست یابیم؟» و تأکید آمیز جواب داد: **بله** می‌توانیم! حال می‌خواهم نقل قولی از آواکیان بیاورم و به این موضوع بپردازم. نقل قول اول این است: جوهر آنچه در آمریکا حاکم است دموکراسی نیست بلکه سرمایه‌داری امپریالیستی و ساختارهای سیاسی برای تحمیل این سرمایه‌داری امپریالیستی است.

نقل قول بعدی این است: در جهانی که عمیقاً با شکاف‌های طبقاتی و نابرابری اجتماعی رقم خورده است صحبت از «دموکراسی» بدون صحبت از **ماهیت طبقاتی** آن دموکراسی و اینکه به کدامین طبقه خدمت می‌کند - بی‌معنا و حتا بدتر از بی‌معن است. تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شده است نمی‌توان «دموکراسی برای همه» داشت: این یا آن طبقه حکومت خواهند کرد و آن نوع دموکراسی را که به منافع و اهدافش خدمت می‌کند تبلیغ و تقویت خواهد کرد. سؤال این است: **کدام طبقه** حکومت خواهد کرد و آیا حاکمیت و نظام دموکراسی آن، به **تداوم** شرایط تقسیم طبقاتی و روابط استثمار، ستم و نابرابری منطبق بر آن خدمت خواهد کرد یا به روند **محو** آن.

بیانید در مورد مفاهیمی که این‌ها در بر دارند صحبت کنیم. اول از همه، نمی‌توان از ابزار دیکتاتوری سرمایه‌داری (ارتش‌ها، زندان‌ها، دادگاه‌ها، و بوروکراسی که این نظام برای تقویت و گسترش استثمار و امپریالیسم تولید کرده است) استفاده کرد - نمی‌توان از آن‌ها برای **محو** استثمار، ریشه کن کردن ستم، و دفاع علیه امپریالیسم استفاده کرد. و نمی‌توان ابزار دموکراسی بورژوائی را که برای این طراحی شده است که اولاً، دعوای میان استثمارگران را حل و فصل کند و ثانیاً، توده‌های مردم را اتمیزه کند، گول بزند و منفعلاً کند به مثابه ابزاری برای بسیج و رها کردن انرژی توده‌ها استفاده کرد که نسبت به امور جهان آگاهی بیابند و آگاهانه آن را تغییر دهند. هر چند به قول لنین سوسیالیسم برای **توده‌های** مردم یک میلیون بار دموکراتیک‌تر است اما سوسیالیسم نه دموکراسی بورژوائی گسترش یافته است و نه می‌تواند چنین باشد. زیرا دموکراسی بورژوائی بر شالوده‌ی استثمار بوجود آمده است. و این درسی است که نه تنها پایه علمی دارد بلکه خون پای آن رفته تا بدست آمده است.

«چهار کلیت»

دیکتاتوری پرولتاریا - و نظام دموکراسی پرولتری - باید متفاوت باشد. باید به **محو** شکاف‌های آشتی‌ناپذیر میان مردم و روابط، نهادها، و ایده‌هایی که از این شکاف‌ها روئیده و به تقویت آن‌ها کمر بسته‌اند، خدمت کند. البته قدرت نوین فوراً دست به اقداماتی در آن جهت خواهد زد - منجمله در دست گرفتن ابزار تولید اجتماعی و آغاز استفاده از آن‌ها برای تامین نیازهای مادی مردم و پیشبرد انقلاب جهانی. اما فردای روز پیروزی جامعه‌ای خواهیم داشت که مردم آن در چارچوبه‌ی روابط اجتماعی قبلی که متفاوت از سوسیالیسم است بزرگ شده‌اند. مسلماً نمی‌توانیم سرمایه‌داران بزرگ را نادیده بگیریم زیرا کماکان خواهند بود منتها در شرایطی که خلع ید شده‌اند و عصبانی‌اند. اما علاوه بر این، میان مردم نیز هنوز تمایزاتی خواهد بود: میان دکترها و مدیران و مهندسان از یکسو و دیگرانی که اینگونه تعلیم نیافته‌اند و در ریخته‌گری‌ها، بیمارستان‌ها و مزارع کار کرده‌اند و یا بیکار بوده‌اند. علاوه بر این‌ها، نیروی عادت هنوز غلبه خواهد

زمانی معین به حداکثر به آن سوی حرکت کند.

می دانم که این رویکرد درست سینه به سینه ی طرز فکری قرار می گیرد که گویا وظیفه ی جامعه سوسیالیستی صرفاً «رساندن مایحتاج توده هاست» - تضمین ارتقاء استاندارد معیشت، امنیت و غیره - و قرار دادن مسئولیت ها در دستان کسانی که «می دانند چگونه این کار را بکنند». به اختصار: «شکمشان را راضی کن و هدایتشان کن». این رویکرد، یک رویکرد **رویزونیستی** بوده است. رویزونیسم یعنی حفظ نام کمونیسم و بیرون ریختن قلب و جوهره ی انقلابی آن. رویزونیسم، خط کسانی بود که در چین پس از مرگ مائو قدرت را بدست گرفتند و رفقای مائو را سرنگون کردند. و امروز می بینیم که چین در نهایت به کجا رسیده است: یک جهنم سرمایه داری که دارای برجسب سوسیالیستی است.

پس مسئله این است: آیا توده ها کسانی خواهند بود که فقط می جنگند و تولید می کنند؟ یا اینکه آنان منجیان بشریت خواهند بود؟ آیا توده ها واقعا می توانند از جهان شناخت یافته و تغییرش دهند؟ جواب این است که بله **می توانند**. اما نه بدون رهبری و بطور خودبخودی. اگر مردم، جهان را نشانند نمی توانند برای تغییر آن دست به ابتکار عمل آگاهانه بزنند. برای اینکار علم لازم است. و چون نظام موجود به گونه ای سازمان یافته که توده ها را از تولید فکر محروم می کند، توده های مردم باید این آگاهی علمی را از کسانی که امکان کسب آن را داشتند بدست آوردند. باز تاکید می کنم این کار نیاز به **رهبری** دارد.

هیچ گاه شک نکنید که هر کس در این جامعه، به این سمت یا آن سوی، رهبری می شود. هم اکنون خیلی از کسانی که ادعا می کنند رهبری نمی شوند در حال ریختن همه نوع منابع و امید و انرژی به درون کارزار انتخاباتی اوباما در مقابل کلینتون هستند. و وقتی اوباما یا مک کین وارد کاخ سفید شوند، آن ها جهت ها را تعیین خواهند کرد. آن ها به بقیه خواهند گفت که چگونه به سلطه ی آمریکا بر جهان و «نظم اجتماعی» داخل آمریکا خدمت کنند. بنابراین سؤال این نیست که آیا رهبرانی خواهد بود یا نه. بلکه سؤال این است: **چه نوع** رهبرانی برای خدمت به چه اهدافی. باب آواکیان در «انقلاب کردن و رهائی بشریت» اینطور می گوید:

تا زمانی که وضع این است (ضرورت رهبری) سؤال اساسی این خواهد بود: **محتوا و تاثیر** آن رهبری چیست - مردم را به کدام سو رهبری خواهد کرد و چگونه؟ مردم را در انجام چه کاری توانمند می کند و از چه کاری منع؟ آیا به رشد ظرفیت آنان در درک واقعیت و عمل آگاهانه برای تغییر آن در انطباق با منافع اساسی بشریت خدمت می کند یا اینکه در این روند اخلال می کند؟ (۱۲) به این مسئله در رابطه با آنچه پیش تر توضیح دادم فکر کنیم - اینکه پس از استقرار جامعه سوسیالیستی هنوز امپریالیست ها دارای قدرت و امتیاز و ارتباطات بین المللی خواهند بود. پرولتاریا نمی تواند با بورژوازی قدرت تقسیم کند و اگر چنین کند، تماماً بلعیده خواهد شد. همانطور که قبلاً گفتم باب آواکیان بطور علمی به این موضوع پرداخته است. مشخصاً در سند پلمیکی به نام «دموکراسی: بیش از همیشه می توانیم و باید به بهتر از آن دست یابیم.» (این بخشی از کتاب «کمونیسم دروغین مرد ... زنده باد کمونیسم واقعی»)

بله! این ها درس هائی است که خون پایشان رفته است. فقط پرولتاریا به **مثابه یک طبقه** در محو همه این چهار کلیت منفعت دارد و دولت یا باید ابزاری برای محو این «کلیت ها» باشد و اگر نباشد مطمئناً آن ها را تقویت خواهد کرد. به همه ی این دلایل، تا زمانی که طبقات متخاصم و خاکی که این تخاصمات طبقاتی از آن بلند می شود هست، ما در یک دولت سوسیالیستی نیازمند نقش نهادینه ی رهبری برای حزب پرولتری هستیم. زمانی که طبقات محو شوند دیگر نیازی به رهبری نهادینه یا دولت نخواهد بود.

در همان حال ما باید این مسئله را بعنوان یک **تضاد** به رسمیت شناخته و با آن درگیر شویم - بطور دائم حزب را انقلابی و سرزنده

داشت - مردم قرن ها تنها به یک روش گرد هم آمده اند تا ضروریات حیاتشان را تولید کنند: با واسطه ی روابطی (یا از طریق روابطی) که در آن یک طبقه ی عمده طبقه عمده ی دیگر را استثمار کرده است و میان آن هائی که با بدن کار می کنند و آنانی که با فکر کار می کنند، تمایز اکید بوده است.

به علاوه، ما با **تمام** روابط اجتماعی و افکاری روبرو خواهیم بود که توسط این روابط استثمارگری شکل گرفته و تقویت شده اند. قدرت نوین باید فوراً دست به کار از بین بردن ستون های این نظام مانند برتری جوئی سفید و برتری جوئی مردانه شود و برابری واقعی را برقرار کند. اما حتا پس از آغاز این دگرگونی ها و حتا بعد از اینکه افکار مردم به طرق گوناگون آزاد شده و بیان روابط سوسیالیستی نوین شود، معذالک قرن ها استثمار هنوز تاثیر بزرگی بر طرز تفکر مردم خواهد داشت: درست مانند اختلال های روحی و روانی بعد از جراحات یک تجاوز. این جامعه و همه مردم آن توسط صدها و هزاران سال ستم و انعکاس آن در افکار مردم (نژاد پرستی، زن ستیزی، شوونیسم آمریکای شماره یک و نفرت محلی گرایانه ی مردم دیگر کشورها، نخبه گرایی، حتا احساس خود کم بینی که در مغز توده ها کرده اند) دچار جراحی روحی شده اند.

با تمام این ها مقابله خواهد شد اما نباید خیال کرد که خیلی زود ناپدید خواهند شد. در جامعه سوسیالیستی هنوز نابرابری هائی خواهد بود. روابط اقتصادی هنوز برخی جوانب روابط سرمایه داری قدیم را که «حق بورژوائی» خوانده می شود خواهند داشت. و افکاری که از این شکاف ها و تمایزات تغذیه می کنند، یکسبه نابود نخواهند. در این خاک، افکار و برنامه های سیاسی که این روابط را بازنمایی می کنند رشد کرده و خودنمایی خواهند کرد و پایه ی عناصر سرمایه داری نوین خواهند شد که برای کسب قدرت مبارزه خواهند کرد. و قدرت نوین باید توده ها را بسیج کند که این ها را تشخیص داده، بفهمند و بر آن ها فائق آیند.

بنابراین به این راحتی نیست که «ما صرفاً روابط اقتصادی را عوض خواهیم کرد و همه چیز در جای خود قرار خواهد گرفت.» تا آنجا که کمونیست ها اینطور فکر کرده اند و یا می کنند لطمه زده اند. هر عرصه جامعه باید دگرگون و انقلابی شود - در مدت زمانی بسیار طولانی تر از آن که توسط مارکس یا لنین پیش بینی می شد. و کلیه ی این ها - اینطور که مارکس بطور علمی گفت: کلیه تمایزات طبقاتی، کلیه روابط تولیدی که این تمایزات بر آن ها تکیه زده اند، کلیه روابط اجتماعی که بر این پایه ساخته شده اند، کلیه افکاری که بر این روابط منطبق اند - یا اختصاراً «چهار کلیت» - باید محو شوند تا اینکه به کمونیسم برسیم و مبارزه برای محو آن ها بخشی از پروسه رسیدن به کمونیسم است. (۱۱).

یک دیکتاتوری و دموکراسی متفاوت

بنابراین نیاز به اعمال دیکتاتوری بر استثمارگران سابق و آنهائی که هدف احیای استثمار را دارند خواهد بود. و نیاز به دموکراسی در میان توده ها خواهد بود برای عملی کردن واقعی تغییرات. اما این دیکتاتوری و دموکراسی باید خصلتی کیفیاً متفاوت از آنچه امروز داریم داشته باشند. باز تاکید می کنم که نمی توان صرفاً آدم های متفاوتی را در راس همان ابزار گذاشت. باید آشکالی باشد که از طریق آن توده های مردم به واقع پا به حیات گذاشته و جامعه ای کاملاً متفاوت را بیافرینند و خود را نیز در این فرآیند تغییر دهند؛ در ابعاد و مقیاسی که رک بگویم اگر با محدودیت های ذهنی «آنچه هست» در این نظام بنگریم هرگز نمی توانیم تصورش را بکنیم. به معنای آن است که توده ها بسیج و شکوفا شوند تا بر نابرابری ها و روابط اجتماعی جامعه ی کهن که پیشروی به سوی یک جامعه ی نوین را سد می کنند فائق آیند. به معنای مجهز کردن توده های وسیع مردم با ابزار تئوریک است که بتوانند جامعه را بطور انتقادی تحلیل کنند و ارزیابی کنند که آیا (و بطور کنکرت چگونه) این جامعه در حال حرکت به سوی کمونیسم است و چه باید کرد که در هر مرحله ی

magazine (December ۱۹۸۱), available online at revcom.us/bob_avakian/conquerworld and *Advancing the World Revolutionary Movement: Questions of Strategic Orientation*, in *Revolution* magazine (Spring ۱۹۸۴), available online at revcom.us

۱۰. *Making Revolution and Emancipating Humanity in the Revolution* pamphlet *Revolution and Communism: A Foundation and Strategic Orientation* (May ۱, ۲۰۰۸), p. ۳۱. Available online at revcom.us/avakian/makingrevolution

۱۱. Karl Marx, *The Class Struggles in France, ۱۸۴۸-۵۰*, in *Marx-Engels Selected Works, Volume ۱*

۱۲. *Making Revolution and Emancipating Humanity in the Revolution* pamphlet *Revolution and Communism: A Foundation and Strategic Orientation* (May ۱, ۲۰۰۸), p. ۵۲. Available online at revcom.us/avakian/makingrevolution2

کنیم بطوریکه بتواند آن نوع رهبری را که گفتیم تامین کند و رهبران تبدیل به ستم گران جدید نشوند.

این، مشکل کوچکی نیست - مشکلی است که باب آواکیان توجه زیادی به آن کرده است و بخش بزرگی از موضوع بعدی سخنرانی من است: یک رویکرد کیفیتا متفاوت - و یک سنتز نوین در مورد دیکتاتوری پرولتاریا.

بخش بعدی: هسته ی مستحکم با کشسانی زیاد توضیحات:

(●) منظور «جنگ داخلی» میان ایالات شمالی آمریکا و ایالات برده دار جنوب آمریکاست که منجر به لغو برده داری شد. و دوره ی «بازسازی» دوره ای است که برده های سیاه با دریافت یک الاغ و ۴۰ آکر زمین تبدیل به دهقان آزاد شدند. اما این روند بیرحمانه قطع شد و دوره ی «بازگشت» فرارسید. در این دوره برده داران سابق به قدرت بازگشتند و سیاهان را تبدیل به رعیت های پلانتاژهای کشاورزی خود کردند.

۹. *Conquer the World? The International Proletariat Must and Will*, published as Issue No. ۵۰ of *Revolution*

سیل پاکستان: چه کسانی مسئول اند!

برگرفته از سرویس خبری جهانی برای فتح

اردوگاه ها یی بدون هر گونه امکانات بهداشتی و درمانی، به سر می برند. جنبه ی دیگر این فاجعه بیماری های ناشی از آب های کثیف است که به گفته سازمان ملل میلیون ها خردسال پاکستانی را تهدید می کند.

آن هایی که دیگر خانه و کاشانه ای ندارند، در کنار خیابان ها با مقداری ناچیز اسباب اثاثیه که از دستبرد سیل نجات داده اند، زندگی می کنند. شهرهایی که در کنار رودخانه سیند قرار دارند تبدیل به اردوگاه های بزرگ پناهندگی شده اند. هر روز تعداد فزاینده ای برای یافتن سرپناهی به آنجا روی می آورند. علاوه بر این، چهل هزار مهاجر افغانستانی که در اضاخیل در کنار رودخانه های کابل و سوات در شمال غرب پاکستان زندگی می کردند، بار دیگر مجبور به ترک مکان زندگی خود شدند.

چه کسی مسئول است؟

چرا ۲۰ میلیون مردم فقیر پاکستان تا این حد از این سیل زجر کشیدند؟

باران های موسمی در آسیا و جنوب آسیا، برای حاصلخیزی زمین ضروری اند. اما سیل های ناشی از این باران ها اغلب مهلک و نابود کننده اند. باران های امسال سیل های بسیار خطرناکی را در چین، کره و شبه قاره جنوب آسیا به بار آوردند.

دلیل باران های موسمی اختلاف درجه گرمایی است که بین زمین و دریا وجود دارد. در تابستان هنگامی که هوا داغ است دشت های تبت فضا و هوای اطراف را گرم می کنند و این هوای گرم به بالای جو زمین صعود می کند. این هوای گرم، هوای مرطوب دریا را نیز به خود جذب می کند و با خود به بالای جو زمین می برد. هنگامی که این هوا در قسمت بالای جو زمین سرد می شود، هوای مرطوب تقطیر شده و به صورت باران در می آید.

به گفته مرکز هوا شناسی بی بی سی، «امسال وجود انبوهی از هوای گردابی و پیچنده در بالای جو زمین، باعث شد که هوا رطوبت بیش از حدی را بکشد، و این امر موجب تولید ابرهای بیشتر و بارش شدیدی تر شد. هر چند این عامل تاثیر خود را طی روزهای متوالی گذارد اما باران های اضافی آغاز فصل باعث سیل شدید شد.» (بی بی سی ۱۶ اوت ۲۰۱۰)

رودخانه ی سیند بطول قریب به ۳۲۰۰ کیلومتر یکی از طولانی ترین رودخانه های بزرگ جهان است. دره های اطراف این رودخانه جزو اولین نواحی است که بشر شیوه زندگی بدوی را رها کرد و به پرورش دام و محصول پرداخت. امروزه این نواحی محل

«وقتی آب بالا آمد، زن و بچه هایمان را به ارتفاعات فرستادیم اما سه تا از دخترانمان ماندند تا اثاثیه های قابل حمل را جمع و جور کنند... ناگهان در عرض چند دقیقه جریان آب شدت گرفت و بالا رفت...»

یکی از اهالی سردیاب، روستایی واقع در شمال غرب پاکستان مجرای از دست دادن دو دختر ۱۶ ساله و ۱۷ ساله اش را اینطور تعریف می کند. او فقط موفق به نجات دختر کوچکش می شود. «جساد دوتای دیگر سه روز بعد ۶ کیلومتر دورتر در کنار ساحل پیدا شدند.» (به نقل از بی بی سی - ۵ اوت ۲۰۱۰)

سیل ابتدا در ماه ژوئیه (۵ ماه پیش) در مناطق کوهستانی شمال شرق پاکستان شروع گردید. باران های موسمی شدید، موجب سرازیر شدن سیل از قسمت های بالایی رودخانه سند شد. حداقل ۱۶۰۰ نفر کشته و براساس تخمین ها ۶ میلیون نفر بی خانمان شدند و جمعیتی بالغ بر ۱۷ تا ۲۰ میلیون نفر از کل جمعیت ۱۶۶ میلیونی پاکستان به فاجعه ی این سیل گرفتار آمدند. ده ها هزار روستا روزها و حتی هفته ها زیر آب رفتند. این ارقام به تنهایی توضیح دهنده ی ابعاد فاجعه انسانی این سیل نیستند. آنچه ما در مورد این سیل دیده و شنیده ایم هنوز ابتدای فاجعه ی میلیونی بعدی آن است.

حیوانات و دام ها منبع مهمی برای درآمد و تامین مواد غذایی مردم اند اما تعداد بیشماری از این ها با سیل ناپدید و یا از بین رفتند. به گفته «برنامه ی جهانی غذا» وابسته به سازمان ملل متحد، در ماه اوت (مرداد ۱۳۸۹) حدود ۱۴ درصد زمین های قابل کشت خسارات جدی دیدند. حتی کسانی که می توانند در زمین هایشان دوباره کشت کنند دانه های ذخیره خود را (برای کشت دوباره) از دست داده اند. برای درصد بزرگی از کسانی که از سیل جان سالم بدر بردند مبارزه برای بقا، چالشی کم تراز مقابله با سیل نیست.

ابعاد دیگر این فاجعه را مردم سیل زده ی پاکستان تا ده ها سال آینده بشدت احساس خواهند کرد. به قول دکتر مری لال، «این یک فاجعه ناگهانی نبود بلکه فاجعه ای بود که بیش از سه هفته انباشت شد. این واقعیت که ۲۵ درصد کشور در زیر آب رفت کاملا درک نشد. تعداد نسبتا کم کشته شدگان نقابی بود بر ابعاد فاجعه ای که اتفاق افتاد. این بحران محصولات را از بین برد، دام ها را نابود کرد و به خانه ها و زیربناها خسارات جدی وارد آورد. قیمت مواد غذایی سر به آسمان کشیده و برداشت معمولی در کار نخواهد بود. اوضاع بدتر خواهد شد و کشاورزان به دام گرسنگی خواهند افتاد.» (بی بی سی ۲۱ اوت ۲۰۱۰) از میان ۶ میلیون بی خانمان، کمتر از ۱۰ درصد در

هفته های متوالی اغلب خیابان ها و کوچه ها را در بر می گیرد. و شرایط را برای جمع شدن پشه ها از جمله پشه های حامل مالاریا فراهم می کند. علاوه بر آن، بستر رودخانه سیند با رسوبات جاری شده از هیمالیا پر شده است. و کار زیادی برای لایروبی و یا تقلیل این رسوبات انباشت شده، بخصوص در نقاط حساس، انجام نشده است، تا جریان آب بتواند مسیر همواری را در جهت مقصدش به سوی دریا طی کند.

مشکل مهم دیگری که هر روز بدتر از روز قبل می شود، نابودی جنگل هاست. ریشه ی درخت عامل مهمی در ممانعت از رونق شدن حاشیه های زمین های اطراف آب به درون رودخانه هاست. اما در نیم قرن اخیر با از بین بردن جنگلها، لایه ها و رسوبات بیشتری از زمین شسته شده و وارد رودخانه شده اند. نابودی جنگل ها در قسمت شمال غرب کشور و کناره رودخانه سیند، تجارت پرسودی برای باندهای قانونی و غیر قانونی است. در چند دهه ی گذشته این باندها هر ساله میلیاردها روپیه (واحد پول پاکستان) از راه فروش چوب به جیب زده اند. «یکی از قدرتمندترین و بی رحم ترین سازمان های پاکستان، مافیای چوب است... ارتباط این گروه ها با سیاستمداران محلی و کشوری سال هاست که مورد بحث رسانه هاست. اخطارهای دائمی در مورد مافیای چوب تقریباً همیشه با این نکته همراه است که از بین بردن جنگل ها باعث افزایش خطر سیل، زمین لرزه و فرسایش زمین می شود.» (گاردین. کامیلیا شمسی، ۵ اوت ۲۰۱۰)

غیر ممکن بنظر می رسد که که جنگل زدایی های شمال غرب و کناره ی رودخانه ی سیند، بدون حمایت و یا موافقت ارتش پاکستان صورت گرفته باشد. نیروهای ارتش پاکستان، همواره در منطقه ی شمال غرب کشور تمرکز داشته اند. اما این تمرکز در نتیجه ی تجاوز آمریکا به افغانستان و اشغال آن افزایش یافته است. ارتش پاکستان قوی ترین و بی رقیب ترین نهاد اقتصادی کشور و هسته ی اصلی طبقه ی حاکمه و همچنین قلب دولت می باشد.

طبقه حاکمه ی پاکستان و سلطه ی خارجی

در بحبوحه ی این فاجعه، وقتی مسئولین امور خواستند اقداماتی را تحت نام کنترل سیل انجام دهند، منافع طبقاتی شان باعث بدتر شدن مشکلات مردم شد. در بسیاری موارد، ارتشیان، زمینداران بزرگ و مقامات محلی و کشوری، یکی هستند و یا اینکه از یک خانواده اند، و در هر حالت، اشتراک منافع، آنان را با رشته های گوناگون بهم وصل می کند.

وقتی که خطر سیل شمال غرب کشور را که اخیراً به ایالت خیبر پختونخوا تغییر نام داده، تهدید کرد؛ هیچگونه هشدار خطری به مناطق دیگر داده نشد. در حالی که روزها و هفته ها طول کشید تا سیل شدید شود و از بستر رودخانه به بیرون لبریز کند. مسئولین امر با وجود داشتن فرجه ی زمانی زیاد، از آن برای اخطار و هشدار باش به مردم استفاده نکردند و یا دست به اقدامات پیشگیری نزدند. و بدتر از همه اینکه، زمینداران و ارتشیان با توجه به اینکه زمین های آن مناطق متعلق به چه کسی است و یا اینکه پایگاه های ارتش در کجا قرار دارند، در مورد اینکه کدام سد و یا مانع را بشکنند تا جلوی سیل گرفته شود، تصمیم گیری می کردند. (به روزنامه نیویورک تایمز، ۲۳ اوت ۲۰۱۰ رجوع کنید.)

یک رمان نویس جوان پاکستانی به نام علی ستهی شاهد بود که یک زمیندار بزرگ ایالت سیند به همراه ارتش تصمیم گرفتند عمداً سوراخ بزرگی را در یکی از موانع در کرانه ای که به یک شاهراه می خورد ایجاد کنند تا سیل به مناطق مجاور بلوچستان رانده شود. به این ترتیب، آن منطقه به اندازه ی سه متر زیر آب رفت. به رمان نویس جوان اخطار داده شد که اگر می خواهد آی اس آی (سازمان امنیت و جاسوسی پاکستان) عصبانی نشود، این

زندگی بیش از ۱۰۰ میلیون نفر است که وابسته به آب آشامیدنی و آبیاری زمین ها از این رودخانه اند. کسانی که خود و اجدادشان در طول قرن ها در کنار این رودخانه زندگی کرده اند، با سیل های این رودخانه آشنایند اما سیل امسال بیسابقه بود.

کشوری غارت شده بر روی کره ای غارت شده: (تاثیرات گرمایش زمین)

شواهد معتبری دال بر این است که این سیل قدرتمند نتیجه ی تاثیرات گرم شدن کره زمین است. پروفیسور مارتین گیبلینگ از دانشگاه دال هاوسی (Dalhousie) از هالیفکس کانادا، که متخصص عملکرد رودخانه هاست و در این مناطق نیز کار کرده است، اعتقاد دارد، به احتمال قوی تغییرات آب و هوایی جو کره زمین، عامل تشدید باران های موسمی است. او توضیح می دهد که، «باران های موسمی به دلایلی نسبت به درجه ی حرارت سطح اقیانوس هند حساس اند. در دوران های سرما، رطوبت کمتری از اقیانوس را به خود جلب می کنند و باران های موسمی ضعیف تراند، و جریان روخانه سیند شدت کمتری می یابد.» (بی بی سی - دانش و محیط زیست، ۱۳ اوت ۲۰۱۰)

اما درجه گرمای اقیانوس هند در حال افزایش است. اشتفان رامشتورف (Stefan Rahmstorf) پروفیسور فیزیک اقیانوس در دانشگاه پست دام آلمان اعتقاد دارد که با گرمایش زمین بارش های افراطی متداول تر و شدیدتر خواهند شد. «در ازای هر درجه سانتیگراد افزایش گرمای زمین، درجه اشباع هوای مرطوب ۷ درصد بیشتر از نیاز معمولی برای بارش می شود. همراه با گرمایش زمین خطر خشکسالی نیز افزایش می یابد: حتی هنگامی که قطره های آب، نبارند، زمین تبخیر می شود و بخار آن به بالا می رود و باعث خشکی زمین می شود.»

او اخطار می دهد که اتفاقات مربوط به تغییرات جوی تا بحال، یعنی هنگامی که درجه گرمای زمین تنها ۰.۸ درجه سانتیگراد افزایش یافته است، تاثیرات خود را گذاشته اند. و «اگر بخواهیم با اقدامات ضعیفی که از جانب دولت ها (در کنفرانس مربوط به تغییرات جوی) در کپنهاگ در دسامبر سال گذشته اتخاذ شد جلو برویم، تا آخر قرن گرمایش زمین چیزی در حدود ۳ تا ۴ درجه سانتیگراد افزایش خواهد یافت. این مسئله و عواقب ناشی از آن خارج از کنترل و توانایی بسیاری از جوامع کنونی است که بتوانند خود را با آن وفق دهند. و اگر اصلاً هیچگونه اقدامی صورت نگیرد، گرمایش زمین تا آخر قرن ۵ تا ۷ درجه سانتیگراد افزایش خواهد یافت. به این واقعیت آگاه بودن و کماکان چنین مسیری را ادامه دادن، دیوانگی محض است.» (گاردین، ۱۶ اوت ۲۰۱۰)

اما در حالیکه گرمایش زمین ممکن است مسئول بدترین سیل تاریخ پاکستان باشد، اما نمی توان آنرا تنها مسئول این همه زجر و فاجعه انسانی دانست. جامعه باید از طریق اداره و کنترل رودخانه ها امکان جلوگیری از سیل های فاجعه بار را بوجود آورد. بطور مثال برخی کشورهای ثروتمند با ساختن کرانه ها و موانع مخصوص در نقاط شکننده، احتمال سرازیر شدن آب به خارج از بستر رودخانه و جاری شدن سیل را به حداقل رسانده اند. چنین راهکاری ممکن است که در مورد رودخانه سیند کاربرد داشته باشد یا نداشته باشد؛ اما دولتمردان امروز پاکستان، درست مانند استعمارگران بریتانیایی قبل از استقلال پاکستان در سال ۱۹۴۷؛ هیچ تلاشی برای مهار سیل های تکراری و جلوگیری از این فجایع را نکرده اند. این مناطق کاملاً فاقد هر گونه امکانات اولیه چون سد هایی برای ممانعت از جاری شدن سیل هستند. هیچ گونه سیستمی برای پیشگیری وجود ندارد.

نیود سیستم مناسب فاضلاب و یا فقدان کامل فاضلاب در بیشتر مناطق عامل دیگری است که بر احتمال سیل می افزاید. هر بار بعد از یک باران شدید، آب در محلات مسکونی مردم، بخصوص در مناطق فقیرنشین، بالا می آید و تا دو ساعت به همان شکل می ماند. در این مواقع کشته شدن ده دوازده نفر امری عادی است. آب، روزها و حتا

های ماشین بلند شد یکی از اعتراض کنندگان با صدای بلند گفت، ما به مسئولین تلفن می زنیم ولی خط هایشان دائماً اشغال است.»

یکی از ساکنین نوشهرا، فضل کریم که از بی عملی دولت به تنگ آمده بود گفت: «من از مردم خواسته ام که جامه های خود را درآورند و اعتراض بی جامه (بی جامگان) (به نشانه بی چیزی) را براه اندازند.» (بی بی سی، ۲۰ اوت ۲۰۱۰) یکی از قربانیان سیل به بی بی سی گفت، «وقتی برای تقاضای کمک با مسئولین دولت تماس برقرار کردیم؛ به ما گفتند که دولت در منطقه ما امکانات ندارد؛ نه هلی کوپتر و نه کسانی که بتوانند کمک کنند.» یک وکیل پاکستانی مقیم شهر سیل زده نوشهرا این مسئله را بطور طنز آمیزی چنین بیان کرد. «ما بمب اتم داریم، اما هلی کوپتر و قایقی برای کمک به مردم و یا ماشین آلاتی که بتواند جاده ها را پاک کند و یا سریعاً پل های موقت برپا کند نداریم.» (بی بی سی، ۵ و ۹ اوت ۲۰۱۰)

آیا واقعا هیچگونه امکاناتی وجود نداشت؟

ارتش پاکستان ۷ امین ارتش بزرگ دنیا از لحاظ تعداد است. سخنگوی ارتش پاکستان اتهار عباس گفت که ۶۰۰۰۰ نفر را برای عملیات های نجات اختصاص داده است. (بی بی سی ۲۰ اوت) حتی در اعلام این تعداد نسبتاً ناچیز ممکن است اغراق شده باشد. او همچنین گفت که ارتش پاکستان تنها ۴۵ هلی کوپتر در اختیار دارد. اما تمرکز عظیمی از هواپیما های آمریکا و ناتو (بخصوص بریتانیایی) در فاصله کوتاهی در آنور مرزها در افغانستان موجود است که برخی از آنها بخصوص برای عملیات کمک های اضطراری به مردم غیر نظامی مفیدند. ژنرال عباس گفت که ارتش آمریکا ۱۵ هلی کوپتر را برای کمک ارسال کرده است. در ۳۰ اوت، یک ماه بعد از اینکه سیل شروع شده بود، وب سایت دپارتمان دفاع آمریکا اعلام کرد که این تعداد را به ۱۹ تا افزایش می دهد. مسئله واقعی کمبود منابع و امکانات نیست بلکه مسئله اینجاست که منافع آنهایی که این منابع و امکانات را کنترل می کنند (دولت مرتجع پاکستان و امپریالیست ها) در یک تضاد آشتی ناپذیر با منافع توده های مردم همه جا قرار دارد. امکاناتی که در این منطقه انباشت شده، از هزاران مایل آنطرف اقیانوس ها به اینجا آمده است؛ اما نه برای نجات جان مردم بلکه برای بیمارانشان.

اما وقتی که «کمکی» هم می رسد، نتیجه چیست؟

در مواقعی هم که برخی کمک های اضطراری توزیع می شود، بطور غیر انسانی از هوا برای مردم پرتاب می شود. و یا اینکه معمولاً در خارج از خانه یکی از سیاستمداران توسط مباشرین وی یا پلیس در میان مردم توزیع می شود که وابسته به میل مبارک است که چه کسانی از آن کمک ها بهره مند شوند. و این صحنه ها گاه مردم را به حداکثر خشمگین می کند. یک قربانی دیگر بنام کریم خان گفت که، «سه روز است که شبانه روز در اینجا انتظار کشیده ام اما حتی یک دانه گندم هم دریافت نکرده ام. آنها کمک ها را فقط در میان هواداران (رای دهندگان خود) تقسیم می کنند.» (بی بی سی، ۵ اوت ۲۰۱۰)

بطور کلی، «کمک خارجی» ماهیت خاصی دارد که اگر هم به مردم زبان هایی مثل از بین بردن منابع درآمدشان و نرساند، کمک بسیار ناچیزی است. هدف «کمکهای» امپریالیستی عمدتاً افزایش نفوذ و تقویت دلالتان محلی اشان در کشور فاجعه دیده است و نه کمک به مردم. آمریکا میلیاردها دلار به ارتش پاکستان کمک می کند. در حالیکه در حال حاضر میلیون ها قربانی سیل در پاکستان با مرگ دست به گریبان اند. آن ها و بقیه می توانند قضاوت کنند که حاکمین این جهان برای نجات جان مردم چه کار کرده اند.

واقعه را افشا نکنند. بلوچستان را در معرض سیل قرار دادند تا کشتزارهای برنج زمینداران بزرگ که سیاستمداران ایالت سیند هستند و پایگاه هوایی ارتش را که محل نگهداری جنگنده های اف-۱۶ است، نجات دهند. مردم محلی بر این باورند که این پایگاه محل نگهداری برخی از هواپیماهای بدون خلبان آمریکایی (درون) است که مردم شدیداً از آن متنفرند. این هواپیماها بارها برای کشتار مردم غیر نظامی پاکستان و افغانستان بکار برده شده اند. همانگونه که علی ستهی در افشای این واقعه نوشت: پاکستان، «محلی است که دهقانان در برنجی غرق می شوند که از آن آنها نیست، محلی است که روستاهای گلی و آجری غرق می شوند تا شهرهایی که تنها کمی بیشتر قابل اند نجات یابند و محلی است که روستاهای در حال مرگ در کنار پایگاه هایی ایستاده اند که مسکن پیشرفته ترین موشک های جهانند.» او ادامه می دهد، کسی که ارتش و حاکمین پاکستان را کمک و حمایت می کند، «کسی بجز پشتیبانان مالی آمریکایی آنها نیست.» (اینترنشنال هیرالد تریبون- ۲۷ اوت ۲۰۱۰)

نقش حکومت و اعتراضات مردم

حکومت در این فاجعه طبیعی همانند فجایع قبلی کاملاً بی مایه و ناکارآمد بود. در حالیکه میلیون ها نفر از خانه و روستای خود آواره شده بودند، رهبران پاکستان همچنان زده به این در و آن در می زدند تا از این فرصت برای گدایی و کمک گرفتن از کشورهای امپریالیستی ثروتمند استفاده کنند. این کمک ها عملاً کمکی به مردم نکرد جز موارد استثنایی که خبرنگاران و دوربین های آنها در صحنه بودند تا رنج مردم را گزارش کنند. اما دولت مردم را عملاً بحال خود رها کرده بود تا خودشان با این سیل سهمناک و عواقب آن دست و پنجه نرم کنند.

بی عملی و ناکارآمدی حکومت بر خشم و نارضایتی مردم افزود. برخی تحلیل گران اخطار دادند که دولت پاکستان می تواند با اعتراضات عمومی اجتماعی، شبیه آنچه بعد از گردباد سال ۱۹۷۱ اتفاق افتاد روبرو شود. در آن زمان، «مقامات، در مقابل گرد باد هولناک و ویران گر بهولا، بسیار ناکارآمد و سست عمل کردند. با استفاده از خشم مردم، یک جنبش جدایی طلب در پاکستان شرقی (بنگلادش امروز) بلند شد و با موفقیت برای جدائی بنگلادش جنگید.... هر چند که این جدایی تنها نتیجه ویرانی های گردباد نبود، اما با توجه به سیل، زیان ها و خسارات و فشارهای ناشی از آن که ما هم اکنون در شبه قاره با آن روبرویم، پاکستان به همان اندازه ۴۰ سال پیش شکننده و لرزان است.» (دلورحسین، گاردین ۱۵ اوت ۲۰۱۰)

آنچه که مسئولین دولت به قربانیان این سیل ویرانگر گفتند این است که صبر داشته باشند و منتظر باشند تا سطح آب پایین برود و آنگاه به خانه هایشان برگردند. اخبار بی شماری از خشم و اعتراضات گروهی مردم خشمگین به خاطر بی عملی حکومت گزارش شده است. بطور مثال: «تعدادی از مردان و زنان تلاش کردند تا یک شاهراه ۵ خطی در اطراف شهر سوکور در ایالت سیند را مسدود کنند. روستاییان با مشعل ها و چوب های شعله ور مانع از نزدیک شدن و عبور خودروها می شدند. یکی از معترضین گفت: ما خانه های خود را بدون هیچ چیز ترک کردیم. و حالا در اینجا هیچ چیز نداریم؛ نه لباسی، نه غذایی و فرزندانمان در کنار جاده زندگی می کنند.» «دیشب، صدها روستایی در ایالت پنجاب که پرجمعیت ترین و زیان دیده ترین ایالت کشور است، با سوزاندن لاستیک ماشین به دادن شعارهای ضد دولتی از جمله «سرنگون باد حکومت» پرداختند. یکی از معترضین بنام حافظ شبیر از روستای کوت آدو گفت که، ما اینجا از گرسنگی در حال مرگیم. اما هیچ کسی برای کمک به ما خود را نشان نداده است.» (گاردین ۱۶ اوت ۲۰۱۰)

«در بازگشت به شمال غربی، دو شاهراه مسدود شده بودند. این بار ساکنین خشمگین بودند که در سومین روز اعتراض خود علیه قطع برق بسر می بردند.... با دود سیاهی که در نتیجه سوختن لاستیک